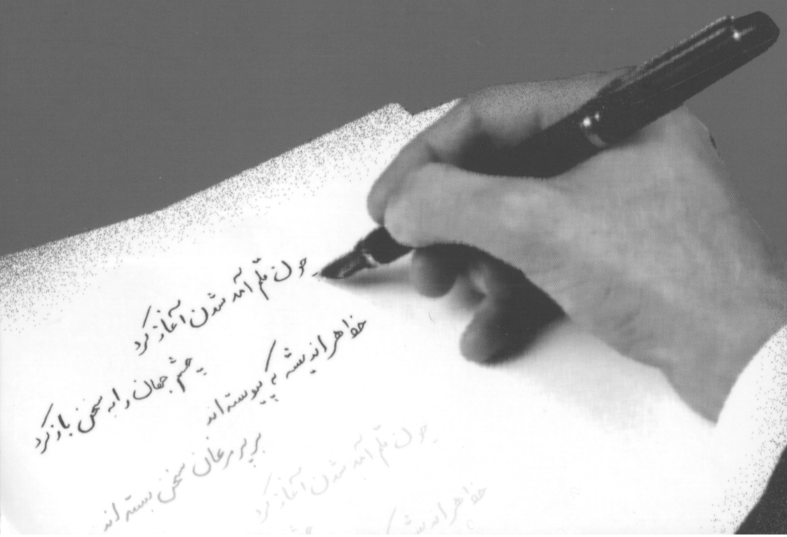
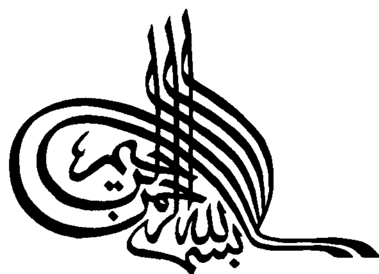
آیین نگارش و ویرایش ۱

چاپ دوم



ابراهیم رنجبر

Rhythm:0411-5551441.
Mob:0913 413 3708



آیین نگارش
و
ویرایش یک

به کوشش:

ابراهیم رنجبر

فهرست مندرجات

مقدمه

درس «**آیین نگارش و ویرایش**» بحث از درست و زیبا نوشتن است. درست‌نویسی در مراحل آغازین و زیبانویسی در مراحل پایانی و مقرون به کمال کار و پس از آموختن اصول و قواعد درست‌نویسی، بررسی می‌شود. تا درست‌نویسی حاصل نشود، زیبانویسی مسمایی نخواهد داشت.

این کتاب نتیجه‌ی چندین عامل است:

۱ ـ نگارنده در طول چندین سال تدریس این درس، دیده است که دانش‌جویان در املای کلمات و ترکیبات فارسی و عربی رایج در زبان فارسی و انشای جملات فصیح و بلیغ و خالی از خطایا و زواید، ناتوانند و تجربه اثبات کرده است که اغلب دانش‌جویان، حتی در نگارش یک نامه یا درخواست اداری اشکال دارند. از طرف دیگر در نگارش کلمات و ترکیباتِ دارای چند صورت نگارشی، اتحاد سلیقه ندارند. علل این نقایص متعددند؛ از جمله در مقاطع تحصیلی تا دوره‌ی متوسطه، به نگارش اهمیت بسیار ناچیزی قایل شده‌اند؛ کتاب‌های درسی از قانون خاص، منطقی، آسان و متحدی تبعیت نکرده‌اند؛ رسم‌الخط واحدی وجود ندارد که نگاشتن و خواندن را آسان کند؛ اغلب کتب درسی زودبه‌زود تغییر می‌یابند و تابع سلیقه‌ی مؤلف می‌شوند نه تابع قانون خاصی ناظر بر کیفیت نگارش، بدین ترتیب دانش‌آموزان و دانش‌جویان از الگوی خاصی بی‌بهره می‌شوند.

دانش‌جویانی که رشته‌ی **ادبیات فارسی** می‌خوانند، در متون قدیم و جدید با

گونه‌های مختلف نگارش کلمات و ترکیبات آشنا می‌شوند و در انتخاب یکی از صور مختلف از ذوق خود تبعیت می‌کنند زیرا نه مصححان کتب قدیم رسم‌الخط قدما را تغییر داده‌اند و نه ناشران جدید از قانون خاصی تبعیت کرده‌اند. مثلاً در **«گلستان»** با سلیقه‌ی سعدی مواجه می‌شوند و در **«نیرنگستان»** با سلیقه‌ی هدایت.

در این صورت نمی‌توان از دانش‌جو انتظار وحدت رویه داشت. دانش‌جویانی که در رشته‌های دیگر علوم تحصیل می‌کنند، اگر هر یک از کتب فارسی عمومی موجودرا، الگو قرار دهند، راهی به دهی نمی‌برند و اگر از کتب مربوط به رشته‌ی خود، تقلید کنند، تکلیف روشن است.

۲ ـ در زمینه‌ی نگارش و ویرایش، کتب متعددی به دست استادان و محققان فن نوشته شده‌اند اما برخی از این کتب پیش از پیدایش فن ویراستاری نوشته شده‌اند و برخی پیش از تقسیم شدن درس «آیین نگارش و ویرایش» به مراحل دو گانه، با سرفصل‌های مجزا. مهم‌تر از همه، آن چه جلب توجه می‌کند، این است که میان این همه کتب مربوط به راه‌نمایی نگارش، وحدت رویه وجود ندارد و برخی قواعدی برخلاف دیگری پیش‌نهاد کرده‌اند. از طرف دیگر حجم و مطالب برخی از این کتب در محدوده‌ی درس مذکور نمی‌گنجد؛ البته این سخن بدان معنی نیست که از ارج و بهای کتب گران مایه و تحقیقات عالمانه‌ی محققان فاضل و ارجمند ذره‌ای بکاهیم که هر یک نتیجه‌ی پژوهش‌ها، مطالعات و تفکرات سالیان دراز بوده، مطالب راه‌نما و مغتنمی را در دل خود حفظ کرده‌اند بلکه مقصود بنده این است که کتب موجود با سرفصل درس «آیین نگارش و ویرایش یک» تطابق کامل ندارند و زیاده بر حجم این درس مطالب بسیاری در آن‌ها وجود دارند اگرچه در جای خود و برای طالبان بسیار سودمندند.

۳ ـ مطالعه‌ی سیر چاپ و نشر کتب نگارشی، این اصل را اثبات می‌کند که محققان از مرکب‌نویسی به مجزا نویسی و توجه به اصول زبان فارسی گراینده‌تر شده‌اند.

بنابراین چشم‌انداز آتی نگارش زبان فارسی تجزیه‌ی واژگان چند جزئی و گرایش کامل به جدانویسی ترکیباتی است که به دو صورت متصل و منفصل نوشته می‌شوند.
۴ ـ برخی از کتب قواعدی را برای املای کلمات و ترکیبات پیش‌نهاد کرده‌اند اما نتوانسته‌اند از سنت‌های مألوف نگارشی صرف‌نظر کنند، بدان جهت در مقابل هر قانونی مستثناهای فراوانی را برای سرپیچی از قواعد قایل شده‌اند که آموختن آن همه قواعد و بیش از آن‌ها، مستثناها بر هر آموزنده‌ای سخت است.

گمان بنده این است که اگر بی‌محابا سنت‌های مألوف را قانونی کرده، تابع قواعد معینی باشیم و از مستثناسازی‌ها بپرهیزیم و در همه‌ی کتب تعلیمی و غیرتعلیمی قانون خاصی را جاری کنیم، پس از این آموزندگان زبان، راحت‌تر خواهند آموخت.
۵ ـ پندارها و اندیشه‌های آدمی در نهایت، ممکن است تبدیل به گفتار و سخن شود. سخن مجسمه‌ی اندیشه است. اگر اندیشه‌ای والا و درست و پنداری نیک داشته باشیم اما موهبت نوشتن درست و گفتن صحیح در توان ما نباشد، ستم بر اندیشه و در نهایت ستم بر نیکی کرده‌ایم زیرا بخش اعظم توان نوشتن اکتسابی است. انسان جز دل و زبان نیست؛ یعنی دل محل اندیشه و زبان وسیله‌ی بیان اندیشه است. پس انسان، به قول مولوی، جز اندیشه، چیزی نیست:

ای برادرا! تو همه اندیشه‌ای   مابقی تو، استخوان و ریشه‌ای
گر بود اندیشه‌ات گل، گلشنی   ور بود خاری، تو هیمه‌ی گلخنی

در جهان آخرت نیز، هم دم و هم‌نشین انسان، جز اندیشه‌ی این جهانی وی، چیزی نخواهد بود. پس بهتر است که در تبیین و تبلیغ اندیشه‌های درست، امکانات وسیع داشته باشیم که یکی از این امکانات، زبان است. زبان به دو صورت شفاهی یا لفظی و کتبی یا تصویری است. برای نوشتن صورت کتبی زبان، نشانه‌های شناخته شده‌ای لازم است.

آیین نگارش با این نشانه‌ها بحث را آغاز می‌کند و راه صحیح و زیبانوشتن را

می‌آموزد تا خواننده مطلب را چنان بفهمد که نگارنده می‌خواهد.

بدین ترتیب، اهمیت قلم معلوم می‌گردد. در اهمیت قلم، دانایان گفته‌اند که هیچ چیز بزرگوارتر از قلم نیست که همه‌ی کارهای گذشته بدو باز توان آوردن. از بزرگواری قلم یکی آن است که ایزد ـ تعالی ـ بدو سوگند خورد و گفت: «ن و القلم و ما یَسْطُرُون»[۱]. و جای دیگر گفت: «اِقْرَءْ وَ رَبُّکَ الاکرَمُ الَّذي عَلَّمَ بالقَلَمِ، عَلَّمَ الانسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ»[۲] و پیامبر اکرم(ص) فرموده است که «نخست چیزی که خدا آفرید، قلم آفرید و براند بر هر چیزی که تا قیامت خواهد بود». یوسف پیامبر گفته است که «مرا بر گنج‌های زمین گمار که من دبیر و شمار گیرم». گویند که قلم زرگر سخن است و برخی گفته است که طبیب سخن است و اسکندر گفته است که «دنیا به دو چیز برپاست شمشیر و قلم و شمشیر زیر قلم است»[۳].

وقتی که سخن و خواجه‌ی آن، قلم، از چنین اهمیتی برخوردار است، چرا در راه بیان صحیح آن نکوشیم.

مجموعه‌ی این عوامل بنده را بر آن داشت که برای دانش‌جویان مجموعه‌ای را گرد آورد که تابع قانون باشد.

نگارنده از تمام کتب مربوط به آیین نگارش که تاکنون نوشته شده‌اند، بهره برده است و مدیون و ممنون نویسندگان همه‌ی آن‌ها است.

سعی بر این بوده است که بیش‌تر شواهد از آثار مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی و برخی از آن‌ها، از آثار دیگر استادان مسلم زبان فارسی ذکر شود اما از ذکر نام منابع،

---

۱ ـ قرآن / القلم / ۶۸ / ۱.

۲ ـ قرآن / علق / ۹۶ / ۴.

۳ ـ غزالی، امام محمد، نصیحة‌الملوک، تصحیح همایی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۱، ص ۱۸۹.

در متن، پرهیز شده که نیازی به این کار نبود.

وجهه‌ی همت نگارنده مقصور این بوده است که املای کلمات و ترکیبات فارسی و عربی رایج در فارسی را در ذیل قوانینی ذکر کند که محققان پیشین تأیید کرده‌اند و ثمره‌ی آن کمک به آسان‌نویسی و سهل‌خوانی آن‌ها است تا مستثناسازی‌ها و بی‌قانونی‌ها جای خود را به قانون‌پذیری دهند و آموزش و حفظ صورت درست مفردات زبان فارسی را راحت‌تر کنند و از این طریق، وحدت رویه ایجاد شود.

روی سخن این کتاب با مؤلفان کتب درسی **آموزش و پرورش**، دانش‌جویان درس **«آیین نگارش و ویرایش یک»** و دانش‌جویان درس **«فارسی عمومی»** دانشگاه‌ها است تا در نوشته‌های خود راه آسان را انتخاب کنند.

بنده اذعان دارد که از خطا و لغزش مصون نبوده و پیش‌نهادهایی که کرده‌است، چه بسا برای همگان پسندیده نمی‌نماید. ترک سنت‌های مألوف و معتاد، هر آینه، آسان نیست. بنابراین از دوستان، هم‌کاران، صاحب‌نظران و استادان فاضل و عزیز متمنی است که به دیده‌ی تأمل و اعتنا بنگرند و در اصلاح خطایای این مجموعه از اشارت‌های لازم دریغ ندارند و بنده را مقرون الطاف بی‌دریغ خویش فرمایند تا در نگارش زبان فارسی روشی واحد اتخاذ شود.

از دوست بزرگوارم جناب آقای **دکتر واحد** سپاس گزارم که این نوشته را ملاحظه فرموده، از تذکرات لازم دریغ نکردند.

از دوست بزرگوارم جناب آقای **محمدباقر بهادری** منت دارم که در چاپ این مجموعه یاری‌ها فرمودند.

از عوامل محترم چاپ خانه‌ی **دانشگاه تبریز** و **کانون آگهی تبلیغاتی کلک خیال** نیز ممنونم که در نهایت بردباری سختی‌های امور چاپ و تایپ این مجموعه را تحمل فرمودند.

ابراهیم رنجبر
بهمن ۱۳۸۰

حروف ابجدی و حساب جمّل

در مجموعه‌ای که مربوط به خط و نگارش زبان فارسی است، نمی‌توان از ذکر ترتیب حروف ابجدی صرف‌نظر کرد. یادگاری از اقوام باستانی در خط عربی باقی‌مانده است که وارد نگارش فارسی نیز شده است و آن عبارت است از حروف ابجدی. قدما برای آسانی آموزش خط و ایجاد برخی سحر و جادوهاو ستاره‌شناسی و آینده‌نگری‌ها، حروف را به کلماتی تقسیم کرده و برای هر کدام شمارگان و عددی قایل شده بودند به ترتیب زیر:

ابجد، هَوَّز، حطّی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضظغ

الف = ۱ ؛ ب = ۲ ؛ ج = ۳ ؛ د = ۴ ؛ ه = ۵ ؛ و = ۶ ؛ ز = ۷ ؛ ح = ۸ ؛ ط = ۹ ؛ ی = ۱۰ ؛
ک = ۲۰ ؛ ل = ۳۰ ؛ م = ۴۰ ؛ ن = ۵۰ ؛ س = ۶۰ ؛ ع = ۷۰ ؛ ف = ۸۰ ؛ ص = ۹۰ ؛
ق = ۱۰۰ ؛ ر = ۲۰۰ ؛ ش = ۳۰۰ ؛ ت = ۴۰۰ ؛ ث = ۵۰۰ ؛ خ = ۶۰۰ ؛ ذ = ۷۰۰ ؛
ض = ۸۰۰ ؛ ظ = ۹۰۰ ؛ غ = ۱۰۰۰

به این برابر نهادگی حروف و ارقام، حساب جمل گفته‌اند و با این حروف جادوها کرده و تاریخ‌هاو ماده تاریخ‌ها ساخته‌اند.

حروف الف ـ بای

زبان فارسی

حروف زبان فارسی

در زبان فارسی، حروف کوچک‌ترین سازه‌ها به شمار می‌روند. برخی از این سازه‌ها، خود، واژه‌های مستقل هستند و برخی در ساختمان واژه‌ها به کار می‌روند و موجب تغییر معنی در آن‌ها می‌شوند. می‌توانیم گروه اول را "حروف معنی" و گروه دوم را "حروف مبنا" بنامیم.

حروف معنی

حروف معنی، واژه‌هایی هستند که حالت نحوی کلمات را نشان می‌دهند و در حقیقت، وظیفه‌ی اعراب زبان عربی را به عهده می‌گیرند. این حروف را به دو دسته‌ی عمده تقسیم کرده‌اند: حروف اضافه و حروف ربط.

حروف مبنا

این حروف نشانه‌هایی هستند قراردادی برای نگارش و عینی کردن اصواتی که کوچک‌ترین واحد گفتار، سازنده‌ی الفاظ و ایجادکننده‌ی تفاوت‌های معنایی در میان واژگان زبان به شمار می‌روند. اصوات، مبنای گفتار یا صورت ملفوظ زبان و حروف، مبنای نوشته یا صورت مکتوب زبان بوده، بدان جهت حروف مبنا نامیده می‌شوند.

اقسام حروف مبنا

این حروف به دو دسته تقسیم می‌شوند: حروفی که برای ضبط و نگارش اصوات ساکن وضع شده‌اند، این‌ها را در اصطلاح علوم زبانی «صامت» نامیده‌اند. دیگر حروفی که برای ضبط و نگارش اصوات روان وضع شده‌اند، این‌ها را نیز «مصوت» نامیده‌اند.

صامت‌ها

همزه:بدین شکل‌ها ظاهر می‌شود: أ، ؤ، ئـ ئ ء . نوشتن هر کدام از این شکل‌ها، قانون و شرایط خاص دارد که در صفحات بعدی با آن‌ها آشنا خواهیم شد. این حرف در آغاز، میان و پایان کلمات ظاهر می‌شود. در آغاز: ابر، انسان، ابهت. حرفی که به

شکل الف در آغاز این‌گونه کلمات ظاهر می‌شود، در حقیقت کرسیِ همزه است، «أ» ، که به سبب معروف بودنش، در عرف نویسندگان و اهل قلم، کرسی همزه جانشین آن می‌شود؛ **در میان** : جرأت، سؤال، قراءت، تثاثر،...؛ **در پایان** : ضوء، منشأ، جزء، شیء، لؤلؤ، ...

دوکاربرد آخر مخصوص کلمات عربی است و در کلمات فارسی همزه‌ی میانی و پایانی وجود ندارد.

کلماتی از قبیل «موبد» نیز بدون همزه نوشته می‌شوند و به صورت mawbad تلفظ می‌شوند.

در زبان فارسی، واج همزه معادل واجی است که به شکل حرف «ء ،ع» نوشته می‌شود. پس در این زبان یک واج یا صوت با دو نشانه‌ی قراردادی مکتوب یا با دو حرف نوشته می‌شود: همزه و عین (ء و ع) حتی شکل این دو حرف شبیه هم است.

در آوانویسی زبان فارسی به خط لاتین، همزه و عین را با این شکل «’»نمایش می‌دهند. مثلاً معین Mo’īn؛ مأنوس Ma’nūs ؛ به شرطی که این حروف در آغاز کلمه واقع نشده باشند. و اگر در آغاز واقع شوند با مصوت‌ها نمایش داده می‌شوند. مثلاً: اُنس ons؛ علی Alī؛

ولی در «حرف نویسی» زبان فارسی به خط لاتین، همزه را با همان نشانه‌ی قبلی «’» و عین را با «c» نشان می‌دهند. مثلاً: دأب Da’b ؛ معلوم Maclūm ؛ شمارگان آن در حساب حروف جمل یک است.

الف: صامت دوم زبان فارسی است که گاهی جانشین همزه می‌شود و بعد از مصوتِ کوتاه «ـَ=a» همواره ساکن است و در کنار همان مصوت کوتاه، تبدیل به مصوت بلندِ «ا=ā» می‌شود که باید برای نمایش آن، از این نشانه‌ها «ـَا» استفاده کرد. مثلاً: باد= ب+ـَ+ا+د ← ب+ـَا+د ← بَاد.

حرف ما قبل الف همواره مفتوح است. بدان جهت الف در آغاز کلمه ظاهرنمی‌شود

اما در میان و پایان کلمات دیده می‌شود. مانند: پاک، قاضی، با، تا و...

تبصره: این حرف در زبان عربی از آمیزش «و» و «ی» با فتحه یعنی «ـَ=a» پیدا می‌شود که باید به آن حرف اِبدالی یا جانشین گفت. اگر این حرف ممدود باشد، بعد از آن همزه‌ای وجود دارد، مانند: انشاء و اگر مقصور یا کوتاه باشد، به شکل «یٰ=ā» مانند کبری kobrā، نوشته می‌شود.

گاهی در کلمات عربی، به شکل کلمات فارسی ظاهر می‌شود، مانند: أمّا، یا، اِلّا، ... در هر صورت از رسم‌الخط فارسی تبعیت کرده، رسم‌الخط‌عربی را تغییر می‌دهیم. شمارگان «الف» در حساب جمل تابع شمارگان «همزه» است. درباره‌ی آوانویسی این حرف در باب مصوت بلند سخن گفته می‌شود.

تبصره: گاهی همزه را به جای «ی» به کار می‌برند، مانند: قائل، پائیز، خانۀ،... لازم است که از این جای‌گزینی بپرهیزیم و بنویسیم: قایل، پاییز، خانه‌ی،...

همزه ـ الف: اگر همزه مفتوح بوده، بعداز آن «الف» باشد، از درهم آمیختن آن دو، الف ممدودی بدین شکل «آ» پیدا می‌شود که در آغاز و میان کلمات و در هر حال در آغاز هجا، ظاهر می‌شود. مانند: آب، آنس، قرآن، ... در اصل ساختمان «آ» مرکب است از: أ+ـَ+ا ← أ+ـَا ← أا ← آ. بنابراین «آ» مانند «با» سه حرف یعنی دو صامت با یک مصوت کوتاه در میان یا یک صامت به علاوه‌ی یک مصوت بلند محسوب می‌شود. در این شکل «آ» همزه و الف چنان درهم تنیده شده‌اند که نام یکی از این‌ها برای بیان ماهیت آن کافی نیست. بنابراین بهتر است که بدان «همزه ـ الف» گفته شود. در حروف جمل شمارگان ندارد. در آوانویسی، اگر در آغاز قرار گیرد، با ā یا Ā نموده می‌شود، مانند: Āb یا āb و اگر در میان قرار گیرد، به شکل«ʼā».مانند:qorʼān. در حرف نویسی نیز چنین است.

ب: این حرف بدین نام‌ها معروف است: بای عربی (در مقابل «پ» که بای فارسی نامیده می‌شود)؛ بای ابجد (چون در مجموعه‌ی «ابجد» به کار رفته است)؛ بای

موحده[۱] (چون دارای یک نقطه است).

آوانوسی و حرف‌نویسی این حرف هر دو یکسان و بدین شکل است: B/b.

پ: بای عجمی (چون در میان حروف الف ـ بای عربی موجود نیست). در حساب جمل، این را با حرف «ب» یکی می‌دانند.

معادل حرفی و آوایی «پ» در خط لاتین، «P» است.

ت: تای منقوط (نقطه‌دار)؛ تای قرشت.

این حرف در کلمات عربی به دو شکل «ت» تای اصلی و «ة» تای تأنیث ظاهر می‌شود و نشانه‌ی اخیر گاهی تبدیل به های بیان حرکت شده، همه‌ی احکام آن را می‌پذیرد.مانند: ۱ ـ شدت، طراوت، رحمت ۲ ـ ثقةالاسلام، رحمةللعالمین؛ علاقة ← علاقه ؛ نظارة ← نظاره ← نظارگان، نظارگی.

این صوت دو نشانه‌ی نگارشی دارد: «ت» و «ط» ؛ یعنی این صوت یک واج است با دو حرف . معادل آوایی و حرفی هر دو در خط لاتین «T/t» است.

ث: ثای ثخذ؛ ثای مثلث (دارای سه نقطه).

این واج در زبان عربی و فارسی مشترک است. مثلاً در زبان فارسی در کلمات زیر به کار رفته است: اغریرث، کیومرث، ارثنگ (ارتنگ)، ارثَخُشمیثَن (بخش دوم این کلمه تبدیل به «میهن» شده است)، ثغ(به معنی بت و صنم ، که از زبان سغدی وارد زبان فارسی شده است).

این صوت در زبان یونانی نیز وجود دارد، مثلاً در الفاظ: جاثلیق، فیثاغورس و ...، به کار رفته است.

این واج گاهی تبدیل به «ت» شده است:

اوستایی reθaeštār   پارسی باستانی ـــــ   پارسی‌میانه arteštār

---

۱ ـ این اصطلاحات در لغت‌نامه‌های قدیمی، برای تعیین حروف بسیار مهم بوده‌اند.

پارسی دری arteštār

گاهی به حرف «س» تبدیل شده است:

اوستایی Pāθrāi پارسی باستانی ـــــ پارسی‌میانه Pās

فارسی دری Pās

گاهی به واج «ف» بدل یافته است:

اوستایی θraētaona پارسی باستانی θraitauna پارسی میانه Frēδōn

فارسی دری farīdūn تلفظ امروزی fereydūn

گاهی به «ه»:(۱)

پارسی باستان Ciθra پارسی میانه Čihr فارسی دری Čehr=چهر

این واج سه حرف یا نشانه‌ی نگارشی دارد که در زبان فارسی یکسان تلفظ می‌شوند: ث،س،ص. در آوانویسی هر سه شکل را با «S» می‌نمایانند ولی حرف‌نویسی هر کدام جداگانه است: ث=th؛ س=S ؛ ص= S.

ج: جیم، جیم موحده (یک نقطه‌ای)، جیم تحتانی(جیم نقطه به زیر)، جیم ابجد. این واج در آوانویسی با «j» ودر حرف‌نویسی با «dj» نموده می‌شود.

چ: جیم فارسی یا عجمی. (چون در زبان عربی نیست). در حساب جمّل تابع شمارگان جیم یعنی سه است.

در آوانویسی و حرف‌نویسی با «Č» نمودار می‌شود.

ح: حای حطی، حای مهمله (بدون نقطه). این واج به دو شکل «ح» و «ﺣ ﺤ ﺢ» و در آوانویسی و حرف‌نویسی با «h» نمودار می‌گردد.

برخی معتقدند که این حرف مخصوص زبان عربی است و از آن وارد زبان فارسی

---

۱ ـ رک، ادیب سلطانی، دکتر میرشمس الدین، درآمدی بر چگونگی شیوه‌ی خط فارسی، امیر کبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۴، صص ۲۵ـ۳۰.

شده است[۱].

خ: خای فوقانی (نقطه از بالا دارنده)، خای ثخذ.

این واج در آوانویسی با «X»و در حرف‌نویسی با«kh» نموده می‌شود.

د: دال، دال مهمله، دال ابجد.

نشانه‌ی آوایی و حرف‌نویسی : D/d.

ذ: ذال، ذال معجمه (نقطه دار)، ذال اُخت الدال، ذال ثخذ.

این واج با حروف «ض» ، «ظ» و «ز» صدای یکسان دارد. در واقع همه‌ی این‌ها یک صوت با چهار حرف یا نشانه‌ی نگارشی‌اند و با آوانگار «Z» آشکار می‌شوند.

برخی از اهل تحقیق ذال را با آوانگار «ð» و با حرف‌نگار «dh» نشان داده‌اند.

این صوت بین دو زبان فارسی و عربی مشترک است. چنان که در واژه‌های فارسی آذین، آذر، گذر، تذرو و ... آمده است.

ذال و دال گاهی تبدیل به «ی» و «ه» شده‌اند:[۲]

اوستایی	پارسی میانه	فارسی دری
Pad/Pað	Pāy	Pā/Pāy
spāða	spāh	sepāh/sipāh

ر: رای مهمله، رای قرشت.

مخرج صوتی این واج نزدیک مخرج صوتی «غ» است. بدان جهت گاهی تبدیل به «غ» شده است. «آنند راج» به وجود «کناغ» به معنای «کنار» در فارسی دری اشاره می‌کند»[۳]. در زبان‌های فرانسه، آلمانی و دانمارکی نیز نمونه‌هایی وجود دارد.

---

۱ ـ همان ، ص ۹.

۲ ـ همان، صص ۲۲ـ۲۴ .

۳ ـ همان، صص ۳۳ـ۳۴ ؛

نشانه‌ی آوایی و حرفی این واج «R/r» است.

ز: زای معجمه، زای هوز.

نشانه‌ی آوانویسی و حرف‌نویسی این حرف «Z» است.[۱]

ژ: زای عجمی یا فارسی. (چون در زبان عربی نیست).

آوانگار و حرف‌نگار این واج، «Ž» است.

س: سین، سین مهمله، سین سعفص.

در آوانگاری و حرف‌نگاری با نشانه‌ی «S» نمایانده می‌شود.[۲]

ش: شین، شین معجمه، شین قرشت.

آوانگار: Š ؛ حرف‌نگار: Sh .

ص: صاد، صاد مهمله، صاد سعفص.

این حرف از نشانه‌های مخصوص زبان عربی است و در فارسی در کلمات عربی ظاهر می‌شود. نشانه‌ی آوانگار آن «S» و نشانه‌ی حرف‌نگار آن «Ṣ» است.[۳]

ض: ضاد، ضاد معجمه، ضاد ضظغ.

این حرف مخصوص زبان عربی است. نشانه‌ی آوانگار آن «Z» و نشانه‌ی حرف‌نگار آن «ḍ» است.[۴]

ط: طا، طای حطی، طای مؤلّف (الف‌دار)، طای مهمله.

این حرف از زبان عربی وارد زبان فارسی شده است.[۵] نشانه‌ی آوانویسی آن «T/t» و نشانه‌ی حرف‌نویسی آن «ṭ» است.

---

۱ ـ رک، ذ ؛

۲ ـ رک، ث.

۳ ـ رک، ث ؛

۴- رک، ذ ؛

۵ ـ رک، ت ؛

ظ: ظا، ظای معجمه، ظای ضظغ.

این حرف مخصوص کلمات عربی است. نشانه‌ی آوانویسی آن «Z» و نشانه‌ی حرف‌نویسی آن «Ẓ» است.[۱]

ع: عین مهمله، عین سعفص.

این حرف ویژه‌ی زبان عربی و در فارسی هم‌صدا با همزه است.[۲] نشانه‌ی آوانویسی آن «ʼ» و نشانه‌ی حرف‌نویسی آن «⊂» است.

غ: غین معجمه، غین ضظغ.

نشانه‌ی آوانگاری «ɣ» ؛ نشانه‌ی حرف‌نگاری: «gh».

ف: فای سعفص.

نشانه‌ی آوانگاری و حرف‌نویسی، «F/f» است.

ق: قاف ، قاف قرشت.

نشانه‌ی آوانویسی: «q» و نشانه‌ی حرف‌نویسی: «K» است.

ک: کاف، کاف عربی (برای تضادنمایی با گاف)

نشانه‌ی آوانگاری و حرف‌نویسی: «K» .

گ: کاف فارسی یا عجمی. (چون در زبان عربی نیست.)

آوانگاری و حرف‌نویسی: «g» .

ل: لام

نشانه‌ی آوانگاری و حرف‌نویسی : «L/l».

م: میم .

نشانه‌ی حرف نویسی و آوانویسی: «M/m».

---

۱ ـ رک، ذ ؛

۲ ـ رک، همزه ؛

ن: نون.

نشانه‌ی آوانویسی و حرف‌نویسی: «N/n».

و: واو.

این حرف نماینده‌ی چند صوت است:

۱ ـ صامت،با نشانه‌ی حرف‌نویسی و آوانویسی «V و W». این صامت به دو صورت تلفظ می‌شده است: هنگام تلفظ یک صورت آن، دندان‌های بالایی سوار لب پایینی می‌شده که با «W»نشان داده می‌شود، مانند: ورد، و در تلفظ دیگری هر دو لب کاملاً گرد می‌شده‌اند. مانند: اوکندن که صوتی است میان «و» و «ف» و در فارسی آن را با دو صورت «و» و «ف» نشان می‌داده‌اند، معادل «V». در زبان کردی، روسی و آلمانی هر دو صورت حفظ شده است ولی از زبان فارسی حذف گشته.

۲ ـ مصوت بلندِ «او/ـُ و» با آوانویسی: «ū» مانند: اوجا Ūjā (نام چند گونه درخت)، سور Sūr...

۳ ـ «اُ» (o) مانند تو to، دو do، خود Xod، رادیو rādyo ...

۴ ـ ـَ و (ow/aw) مانند جَو، نَو، مَو، درَو، پادَو، گوdال ...

برخی این نوع کاربردِ «و» را مصوت مرکب نامیده‌اند ولی گروهی دیگر صامت محسوب کرده‌اند. بهتر آن است که نظر گروه اول را بپذیریم چون از ترکیب «ـَ و» صوتی ایجاد می‌شود که نه فتحه است و نه «واو».

۵ ـ «واو» در تعدادی از کلماتی که با «خ» آغاز می‌شوند، نماینده‌ی هیچ صوتی نیست و خوانده نمی‌شود و بدان جهت به «واو معدوله» موصوف شده است. مانند: خود، خویش، خَوی.

از برخی از این گروه کلمات محذوف شده است ، خْوَذای / خْوَتای / خُدای / خدا؛ خْوَراسان / خوراسان /خراسان.

ریشه‌ی باستانی این حرف را می‌توان در یک واژه بررسی کرد: هند و اروپایی

«Sū»، آریایی «Sū»، سنسکریت «SV»، هندی باستان «Sū»، ایرانی باستان «hū»، اوستایی «hv»، «X^w» ، «X^v» پارسی باستان «hūv»

قس: فارسی X^wahar ، آلمانی Schwester، گوتیک Swistar ، انگلیسی sister[۱] (خواهر)

ه/ﻬ/ﻪ/ه: های هوز.

آوانویسی و حرف‌نویسی این واج با «h» نمایان می‌شود.

حرف «ه/ه» ، نماینده‌ی دو واج است: واج «h» مانند: ماه، بهرام، همین و واج «ـِ=e» مانند: خانه Xāne ، دیده dide و ... .

تبصره: واج « ـِ =e» صورت امروزی فتحه‌ای است که بازمانده‌ی کاف و گاف محذوف از آخر کلمات فارسی بوده است:

Xāne / Xāna / Xānak / Xānag

ی: یا ، یای حطی.

این حرف نماینده‌ی چند واج است:

۱- صامتِ «یِ=y» : یک yek، یا yā، پَی Pey/Pay.

۲- مصوت بلند «ـِی=ī» : سیب sīb، سینی sīnī، آیین āyīn.

ـّ(علامت تشدید): این علامت نشانه‌ی تشدید و تکرار تلفظ یک واج در مجموعه‌ی یک واژه است. «در فارسی تشدید به خلاف پندار بعضی، چندان کم‌یاب نیست. چنان که در مثال‌های زیر دیده می‌شود: فرّه، خورّه، درّه، برّه، زرّین، پرّه، پرّان، بُرّا، بُرّان، گلّه، کلّه، دوّم، سوّم، دویّم، سیّم، بُسّد، بچّه، چکّش.»[۲]

۱ـ ادیب سلطانی ، صص ۴۰-۴۳.

۲- همان ص ۴۵.

در آوانویسی حرف مشدّد را مکرّر می‌کنند: mokarrar ، mošaddad [۱] و در زبان فارسی، گاهی به علت شهرت کلمه و اطمینان از درست خوانی آن، علامت تشدید را حذف می‌کنند.

مصوت‌ها

در زبان فارسی مصوت‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱-کوتاه ۲- بلند

۱ ـ مصوت‌های کوتاه: اَ=ـَ=a ← بَر= bar ، سَرد= sard.

گاهی این مصوت با حرف «ه» نمایان می‌شود: نَه=نَ=na.

اِ=ـِ=e ← دِل= del ، نازِل= nāzel.

گاهی در آوانگاری، این مصوت را با «i» نشان می‌دهند مانند «فردوسی Firdawsī، حافظ Hāfiz»[۲]

گاهی نماینده‌ی «ـِ»،های غیر ملفوظ است، مانند: نامه= name، خانه= xāne

تبصره: مصوت‌های کوتاه پایانی، خواه «ـَ» در تلفظ قدیم و خواه «ـِ» در تلفظ فارسی جدید که جانشین پیشین است، همگی با «ه/ه» نمایانده می‌شوند و اغلب نماینده‌ی «ـَک و ـَگ» محذوف زبان پهلوی هستند.

اُ=ـُ=O ← اُنس= Ons ، بُرد= bord.

۲- مصوت بلند:

آ=ـا=ā ← آب= āb ، باب= bāb.

او=ـُو= ū ← اورشلیم= ūršalīm، نون= nūn.

اِی=ـِی= ī=ē ← این= īn ، مین= mēn/ mīn.

۱-علایم حرف‌نویسی از دایرةالمعارف اسلامی Encyclopedia of Islam به نقل از «نگارش و ویرایش» احمد سمیعی است (ص ۳۰۰).

۲- رک، دایرة المعارف اسلامی به زبان انگلیسی.

تبصره: مصوت مرکبِ «ـَ و= aw/ow» نیز باید جزو مصوت‌های بلند محسوب شود.

قوانین و قواعد املای
کلمات و ترکیبات فارسی
و عربی رایج در فارسی

قوانین و قواعد املای کلمات و ترکیبات فارسی و عربی رایج در فارسی

در نوشتن کلمات و ترکیبات رایج در زبان فارسی، باید به اصولی پای بند بود تا امر نوشتن و خواندن آسان گردد.زیرا خطی که برای نوشتن زبان فارسی به کار می‌رود دارای چندین عیب است: یکی این که خطی صامت نگار است نه مصوت نگار. یعنی حروف صامت بر خط زمینه ولی حروف مصوت خارج از خط زمینه نوشته می‌شوند و تقریباً در همه‌ی موارد ذکر نمی‌شوند. مثلاً واژه‌ی «برد» را می‌توان به اشکال آتی خواند: barad، bard، berd، bord ، borad، borrad . اگر مصوت‌های لازم را جهت درست‌خوانی، برآن بیفزاییم، کاری اضافی محسوب شده، خارج از خط زمینه خواهد بود. در حالی که مصوت‌های barad در کنار صامت‌ها و روی خط زمینه‌اند.

دیگر این که زبان فارسی زبانی ترکیب‌ساز است. مثلاً اگر ترکیباتی را که با واژه‌ی «سر» ساخته شده‌اند، فقط در «شاهنامه» بررسی کنیم، به اهمیت این سخن پی می‌بریم. جدانویسی یا مرکب‌نویسی این ترکیبات مشکلات زیادی را برای اهل زبان به وجود می‌آورند.

سه دیگر این که تعداد زیادی از ترکیبات زبان عربی کار را بر اهل زبان فارسی مشکل ساخته است.

چهارم این که برخی از کلمات، اعم از فارسی و عربی، مطابق مکتوب ملفوظ نیستند، مانند هویٰ و خواهر و ...

پنجم این که اغلب کسانی که دستور این زبان را نوشته‌اند، تحت تأثیر زبان‌های بیگانه بوده‌اند و در تجویز صور املایی کلمات، قانون زبان بیگانه را مراعات کرده‌اند تا قانون زبان فارسی.

ششم این که اغلب امهات کتب فارسی تصحیح است و اهل تصحیح از رسم‌الخط قدما تقلید کرده‌اند تا اختلاف آرا در نگارش کلمات به وجود آمده است.

هفتم این که زبان فارسی به خطی نوشته می‌شود که پردندانه‌ترین و پرنقطه‌ترین

خط دنیا محسوب می‌شود. این نقیصه نیز نگارش ترکیبات را مشکل می‌کند. به عنوان مثال: «پیشبینتر»[۱]

هشتم این که خوانندگان کتب این زبان به صورت‌های مرکب ترکیبات زبان چنان عادت کرده‌اند که از درست نویسی، زیبانویسی و یکسان نویسی -که می تواند بسیاری از مشکلات را حل کند -گریزانند و تن به هیچ قانونی نمی‌دهند.

اگر بتوانیم بنای ترکیبات رایج در زبان فارسی را به تجزیه و تطابق صور مکتوب و ملفوظ بگذاریم، هم به زیبانویسی و آسان نویسی کمک کرده‌ایم و هم املای کلمات زبان را آسان نموده. در راستای همین کار مهم، رعایت قواعد و قوانین زیر توصیه می‌شود:

بی: به عنوان پیشوند صفت‌ساز جدا نوشته می‌شود:

بی‌چاره، بی‌دانش، بی‌دولت، بی‌هنر، بی‌خبر، بی‌دل، بی‌جان، بی‌کاره، بی‌خرد، بی‌ادب، بی‌سروته، بی‌دست و پا، بی‌یار و یاور، بی‌خورد و خواب، بی‌پروا ...

در واژه‌های زیر، «بی» پیشوند محسوب نمی‌شود، بدان جهت جدا نمی‌نویسیم: بیهوده، بیزار، بیراهه، بیگانه.

می: به عنوان پیشوندی که مفهوم استمرار به فعل می‌بخشد، جدا نوشته می‌شود: می‌رود، می‌رفت، می‌خواهد، می‌خواست، می‌روند، ...

اگر در اول فعل امر نیز بیاید، چنین است:

می‌رو (برو)، می‌ده (بده)، می‌خواه (بخواه)، ...

همی: نیز چنین است:

همی‌رفتم، همی‌خواستی، همی‌دیدی، همی‌نشست، همی‌رود ...

۱- رک؛ شعار، دکتر جعفر، فرهنگ املایی، تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۷۲، ص ۱۴.

هم: در ترکیبات غیر مخفف، همواره جدا نوشته می‌شود:

هم‌دل، هم‌کلاس، هم‌چرا، هم‌چنان، هم‌چنین، هم‌ده، هم‌سرّ، هم‌سَر، ...

اما در ترکیبات تخفیف یافته و تغییر صورت داده، ناچار، پیوسته نوشته می‌شود:

همو (هم او)، همین (هم این)، همان (هم آن)، همچو (هم چو)، هموار (هم وار)، همواره (هم واره)، هماره (هم واره)، همگین (هم گین)، همانند (هم مانند).

همدیگرنیز پیوسته نوشته می‌شود.

هیچ: که اغلب به صورت صفت مبهم به کار می‌رود، همواره جدا نوشته می‌شود:

هیچ‌چیز، هیچ‌دان، هیچ‌کاره، هیچ‌کدام، هیچ‌کس، هیچ‌گاه، هیچ‌گونه، هیچ‌مدان، هیچ‌مرد، هیچ‌بدان، هیچ‌وجه، هیچ‌وقت، هیچ‌یک.

به: معمولاً جدا نوشته می‌شود:

به‌کتاب، به‌مردم، به‌خیر، به‌سلامت، به‌دل، به‌نام‌خدا،...

اصل این کلمه در فارسی میانه «Pāt» بوده است که در گذر زمان به صورت امروزی در آمده است: be/ba/bed/bad/bād/Pāt بدین جهت وقتی پیش از ضمایر و صفاتی واقع می‌شود که با همزه آغاز می‌شوند، به اصل خود برمی‌گردد:

به+او ، آن، این، ایشان ← بدو، بدان، بدین، بدیشان.

در موارد زیر پیوسته نوشته می‌شود:

وقتی بر سر فعل بیاید:

برفت، برود، برو، بدان، بخوان، ...

بر سر بن فعلی بیاید که به دوام کار دلالت دارد:

بساز بفروش یعنی کسی که کارش ساختن و فروختن (مسکن) است.

بر سر اسمی بیابد که به هم‌راهی آن، تبدیل به صفت می‌شود:

بخرد (خردمند)، بدانش (دانشمند)، بهنر (هنرمند)، بنام (نام‌دار).

در ترکیبات عربی که با «لا» شروع می‌شوند:

بلافصل، بلاعوض، بلاحساب، ...

چه: در نقش حرف ربط همواره جدا نوشته می‌شود. در کتب پیشینیان، برای غیر جان‌داران، گاهی به جای «که» از حرف ربط «چه» استفاده می‌کرده‌اند اما امروزه این اعتبار تفاوت از رونق افتاده است. پس هرگاه «چه» در معنی حرف ربط باشد، جدا نوشته می‌شود:

«ای فرزند! هنرآموز چه بی‌هنر همه‌جا خوار است».

«چه» بعداز کلمات «آن» و «این» جدا نوشته می‌شود:

«آن چه می‌دانم زوصف آن ندیم　　　باورت ناید چو گویم ای کریم»

بهتر است که «چه» را در این گونه موارد حرف ربط برای غیرعاقل بدانیم نه مخفف چیز زیرا اگر جمله را ترکیب کنیم، «چه» رابط دو جمله پایه و پیرو است.

اگر افاده‌ی تعجب نیز کند، جدا نوشته می‌شود:

چه خوش باشد که بعداز انتظاری　　　به امیدی رسد امیدواری!

به عنوان ادات استفهام نیز چنین است:

کافران! از بت بی‌جان چه تمتع دارید؟　　　باری آن بت بپرستید که جانی دارد.

چه‌قدر، چه‌اندازه، چه کسی، چه‌مقدار، ...

اگر بتوانیم که ترک عادت کنیم و کلمات «چرا» و «چگونه» را جدا بنویسیم، کلمات استقلال خود را به دست می‌آورند وگرنه، آن‌ها را سر هم می‌نویسیم.

این کلمه با «ها» جمع بسته می‌شود و جدا از هم می‌نویسیم. در این گونه موارد «ها» اغلب نشانه‌ی کثرت است تا نشانه‌ی جمع:

کاهش جان تو من دارم و من می‌دانم　　　که تو از دوری خورشید چه‌ها می‌بینی!

که: همیشه حرف ربط بوده، جدا نوشته می‌شود:

آن‌که، این‌که، وقتی‌که، طوری‌که، هرگاه که، کسی‌که، کتابی‌که، درصورتی‌که ...

مگر در ترکیبات مخفف که تقریباً در همه‌ی موارد مربوط به شعر و رعایت ضرورت

وزن آن است:
کان (که آن)، کاین (که این)، کاو (که او)، کاندر (که اندر)، کافتاب (که آفتاب)، کش (که اش)، کافتاد (که افتاد) ...

ای: حرف ندا، همواره جدا نوشته می‌شود:
ای خدا، ای که، ای دوست، ای دل، ...

را: در هر معنایی، جدا نوشته می‌شود:
ظالمی را، کتاب را ...
مگر «مرا» که مخفف «من را» است. «تو را» باید جدا از هم نوشته شود.
«چرا» به عادت، پیوسته نوشته می‌شود اما اگر بتوانیم به جدانویسی آن عادت کنیم، بهتر است.

صفت‌ها را جدا از موصوف می‌نویسیم:
این‌جانب، این‌جا، این‌همه، این‌مرد، ... آن‌طرف، آن‌کس، آن‌کاره، آن‌همه، ... همین‌روز، همین‌جا، همین‌کار، ... همان‌جا، همان‌چشمه، ...یک‌مرد، یک‌روز، هفت‌نفر، هفت‌ماهه، یک‌منی، پنج‌متری، یک‌سر، یک‌طرفه، یک‌تا، ...

اما چون در کلمات زیر جزء نخستین صفت محسوب نمی‌شود و اجزا مجموعاً در حکم یک واژه‌اند، پیوسته نوشته می‌شوند:
یکسره، یکباره (ناگهان)، یکدست (مانند هم)، یکدیگر، یکسان، یکنواخت، چلچراغ، چهلتن (اسم خاص)، امروزه (این روزه)، امشب (این شب)، هفده (هفت ده)، سیصد (سه صد)، پانصد (پنج صد)، زاستر (از آن سوتر).

عدد به علاوه‌ی پسوند اسم‌ساز «ه/ه» پیوسته نوشته می‌شوند:
پنجه، هفته، دهه، چله، سده، ...

«تر» و «ترین» نشانه‌های صفت تفضیلی و عالی جدا نوشته می‌شوند:
خوب‌تر، عاقل‌تر، سنگین‌تر، سخت‌تر، سبک‌تر، مهربان‌تر، بیش‌تر، پیش‌تر، ...

مگر در کلمات مخفف و سه حرفی:

بهتر، کهتر، بتر (بدتر)، دوستر (دوست‌تر)، سختر (سخت‌تر)، کمتر، ...

پسوندها پیوسته به اسم نوشته می‌شوند:

طفلک، مامک، عروسک، آبکی، یواشکی، راستکی، گلستان، خوابگاه، بتکده، نمکزار، خاکسار، نمکدان، ارجمند، باغبان، اندوهناک، جویبار، سنگلاخ، قالیچه، جشنواره، آبگینه، بابویه، زنگوله، نیکو، ساختمان، گفتار، تنگنا، گرما، ...

اگر پیوسته نوشتن پسوند دشوار باشد، جدا نوشته می‌شود:

رستم‌وار، پهلوان‌سان، ...

اگر کلمه‌ی مختوم به های غیر ملفوظ، «ه/ه» پسوند بگیرد، نباید که «ه/ه» حذف شود، در این صورت پسوند جداگانه نوشته می‌شود:

علاقه‌مند، لاله‌گون، بهره‌مند، خانه‌دار، سایه‌دار، لاله‌رخ، دیده‌بان، ...

به استثنای: خانواده ، خانوار و خاندان، که چنین معروف شده‌اند.

یای نسبت، مصدری و نکره یا وحدت تابع قواعد زیر است:

- بعداز صامت: مردی، کتابی، شهری، پهلوانی، ...
- بعداز مصوت مرکب «ـَ و»: ره‌روی، لباس‌نوی، دَوی (دویدنی) ...
- بعداز مصوت بلند «ـِ ی»: سینی‌ای ، دینی‌ای ، خاکی‌ای، ...
- بعداز «ـَ ی»: نیک‌پی‌ای، کاسه‌ی‌می‌ای، نی‌ای، ...
- بعداز مصوت بلند «ـُ و»: خوش‌خویی، دانش‌جویی، ره‌پویی، ...
- بعداز مصوت بلند «ـَ ا»: دانایی، خدایی، جدایی، ...
- بعداز مصوت کوتاه « ـِ »: خانه‌ای، چوبه‌ای، زده‌ای، ...
- بعداز همزه‌ی پایانی «أ»: مبدأی، منشأی، ...
- بعداز همزه‌ی پایانی «ء»: جزئی، سوئی، شیئی، بطی‌ئی، مائی، ...
- بعداز همزه‌ی پایانی «ؤ»: لؤلؤای، ...

ها: نشانه‌ی جمع، از تمام کلمات جدا نوشته می‌شود:

کتاب‌ها، سنگ‌ها، این‌ها، آن‌ها، ...

ان: علامت جمع، پیوسته نوشته می‌شود:

درختان، خوبان، ...

کلماتی که به «ـُ و»ختم می‌شوند، اگر در اصل آن‌ها یای محذوف بوده‌باشد، هنگام جمع شدن با «ان»، یای محذوف را باز می‌یابند:

دانش‌جو+ی+ان : دانش‌جویان ، نیک‌خو+ی+ان : نیک‌خویان

خوش‌بو+ی+ان : خوش‌بویان ، سخن‌گو+ی+ان : سخن‌گویان

کلماتی که در اصل «ی» نداشته‌اند، فقط «ان» به آن‌ها افزوده می‌شود:

بانو+ان : بانوان ، هندوان، کندوان، ابروان، زانوان، ...

پرستو نیز به قیاس چنین است اما در عرف با «ها» جمع بسته می‌شود.

کلماتی که به مصوت بلند «ا» ختم می‌شوند، ریشه‌ی آن‌ها به دو دسته تقسیم می‌شود:

الف) کلماتی که بعداز این مصوت، در اصل آن‌ها حرف «ی» بوده است که در تلفظ امروزی حذف شده، این کلمات هنگام جمع شدن با «ان» یای محذوف را باز می‌یابند: پا+ی : پایان ، گدایان ، خدایان ، ...

ب) کلماتی که بعداز این مصوت در اصل آن‌ها «گ» یا «ک» بوده است، مانند دانا (داناک)، پیدا (پیداک)، نیا (نیاک)؛ این گروه نیز مانند دسته‌ی اول هنگام جمع شدن با «ان» یای میانجی می‌گیرند و «ک» را از دست می‌دهند:

دانایان، پیدایان، ... فقط «نیاکان» به اصل خود جمع بسته می‌شود.

تذکر: هر چند «ان» را برای جمع بستن اسامی مربوط به جان‌داران و «ها» را برای جمع بستن اسامی مربوط به غیر جان‌داران به کار می‌برند، گاهی این دو علامت جمع، در کنار برخی کلمات، تفاوت معنایی با هم دارند. مثلاً در مورد زیر این تفاوت

مشاهده می‌شود:

سر:

سرها: قسمت فوقانی تن، سرِ انسان، سر اسب، سرکوه، سر قلم، سرکوزه، ...

سران: یعنی رهبران، سرکردگان، رؤسا.

هم‌چنین در علومی مانند زیست‌شناسی، جانورشناسی، و گیاه‌شناسی «ان» علامت بیان جنس موجودات است نه نشانه‌ی جمع آن‌ها، مانند: بندپاییان، عنکبوتیان، جغدسانان، گل‌یخیان، گل‌سرخیان، چلیپاییان، نهان‌زادان، ...

است: فعل ربطی، همواره جدا نوشته می‌شود:

نیک است، سرد است، بی‌دانش است، ...

بعداز کلمات مختوم به «ا» ، «ـُ و» و «ـِ ی» نیز جدا و کامل نوشته می‌شود ولی با حذف همزه خوانده می‌شود:

دانا است dānāst، نیکو است nikūst، دانایی است dānāyīst.

فعل‌های ربطی «اَم»، «اِی»، «ایم»، «اید» و «اند» چنین نوشته می‌شوند:

- بعداز صامت منفصل: دورم، دوری، دوراست، دوریم، دورید، دورند.
- بعداز صامت متصل: نگرانم، نگرانی، نگران‌است، نگرانیم، نگرانید، نگرانند.
- بعداز مصوت مرکب «ـَو»: ره‌روم، ره‌روی، ره‌رواست، ره‌روِیم، ره‌روید، ره‌روند.
- بعداز مصوت کوتاه «ـِ =ه/e»: بسته‌ام، بسته‌ای، بسته‌است، بسته‌ایم، بسته‌اید، بسته‌اند.
- بعداز مصوت کوتاه «ـُ »: رادیوام، رادیوای، رادیواست، رادیوایم، رادیواید، رادیواند.
- بعداز مصوت کوتاه «ـَ »: نه‌ام، نه‌ای، نه‌است، نه‌ایم، نه‌اید، نه‌اند.
- بعداز مصوت بلند «ـِی»: نیکی‌ام، نیکی‌ای، نیکی‌است، نیکی‌ایم، نیکی‌اید، نیکی‌اند.

- بعداز مصوت بلند «ـُو»:

هندویم، هندویی، هندوی‌است، هندوییم، هندویید، هندویند.

دل‌جویم، دل‌جویی، دل‌جوی‌است، دل‌جوییم، دل‌جویید، دل‌جویند.

- بعداز مصوت بلند «ـَا»:

دانایم، دانایی، داناست، داناییم، دانایید، دانایند.

پایم، پایی، پای‌است، پاییم، پایید، پایند.

ضمایر متصل به اسم، اَم، اَت، اَش، اِمان، اِتان و اِشان ، بعداز هر حرفی به شکلی نوشته می‌شوند:

- بعداز صامت متصل: کتابم، کتابت، کتابش، کتابمان، کتابتان، کتابشان.
- بعداز صامت منفصل: دفترم، دفترت، دفترش، دفترمان، دفترتان، دفترشان.
- بعداز صامت مرکب «ـَ و»: نَوم، نَوت، نَوش، نَومان، نَوتان، نَوشان.
- بعداز مصوت کوتاه «ـِ/ه/ۀ»: خانه‌ام، خانه‌ات، خانه‌اش، خانه‌مان، خانه‌تان، خانه‌شان.
- بعداز مصوت کوتاه «ـُ»: رادیوام، رادیوات، رادیواش، رادیومان، رادیوتان، رادیوشان.
- بعداز مصوت کوتاه «ـَ»: نه‌ام، نه‌ات، نه‌اش، نه‌مان، نه‌تان، نه‌شان.
- بعداز مصوت بلند «ـِی»: نیکی‌ام، نیکی‌ات، نیکی‌اش، نیکی‌مان، نیکی‌تان، نیکی‌شان.
- بعداز مصوت بلند «ـُو»: زانویم، زانویت، زانویش، زانویمان، زانویتان، زانویشان.

  خویم، خویت، خویش، خویمان، خویتان، خویشان.
- بعداز مصوت بلند «ـَا»: کالایم، کالایت، کالایش، کالایمان، کالایتان، کالایشان.

  پایم، پایت، پایش، پایمان، پایتان، پایشان.

تبصره: اگر بعداز «نه» ضمیر «اَش» مخفف شود، «نه ش» نوشته می‌شود:

«... نه ش از آسودگی آرامشی حاصل / نه ش از پیمودن دریا و کوه و دشت و دامان‌ها ...» (اخوان)

اسم به علاوه‌ی بن فعل، جدا نوشته می‌شوند:

کام‌جو، دانش‌جو، جهان‌گشا، جهان‌سوز، جان‌فزا، جان‌کاه، دست‌بوس، دست‌پخت، پاک‌باز، دل‌بر، دل‌سوز، دل‌دوز، غزل‌سرا، باستان‌شناس، ...

اجزای صفت مرکب از چند تکواژ یا واژه، جدا از هم نوشته می‌شوند:

کم‌عمق، هم‌درس، شاه‌راه، صاحب‌دل، خنده‌رو، سیه‌روز، ...

اگر جزء نخستین اسم یا صفتی «به» beh، باشد، به علت حجم قلیل «به» پیوسته به جزء بعدی نوشته می‌شود:

بهداشت، بهروز، بهیار، بهتر، ...

اجزای ترکیباتی که از واژه‌های مکرر تشکیل می‌شوند، جدا از هم نوشته می‌شوند:

راست راست، راستی راستی، گاه‌گاه، تک‌تک، یک‌یک، پنج‌پنج، بی‌بی، هق‌هق، چه‌چه،

این ترکیبات اگر پسوند نیز بگیرند، جدا نوشته می‌شوند:

نق‌نقو، چق‌چقه، خش‌خشه، قه‌قهه، پچ‌پچه، دم‌دمی، ...

نباید که کلماتی مانند غلغل، هلهله، زمزمه، دغدغه و مضمضه، ما را به خطا وادارند چون این‌ها ترکیب محسوب نمی‌شوند و بسیط به حساب می‌آیند زیرا اگر دقت کنیم هر یک از ترکیبات بالا هنگام تلفظ با دو آکسان یا فشار صوتی ادا می‌شوند اما این کلمات، دارای یک آکسان بوده، بسیط محسوب می‌شوند. پس نباید که جدا از هم بنویسیم، در ضمن، در این صورت، رسم خط عربی را نیز مراعات کرده‌ایم.

ترکیبات را به گونه‌ای بنویسیم که در خواندن اشکالی ایجاد نشود؛ یعنی نقش‌نمای اضافه را در میان مضاف و مضاف‌الیه ملموس و آشکار سازیم. پس

بنویسیم:
شمالِ‌غرب، جنوبِ‌شرق، آذربایجانِ‌شرقی، حضرتِ‌عالی، جنابِ‌عالی، صرفِ‌نظر، آبِ‌رو، پشتِ‌کار، آبِ‌گوشت، آبِ‌میوه، آبِ‌علی، رختِ‌خواب، تختِ‌خواب، ... از پیوسته نوشتن این‌ها بپرهیزیم.

نقش‌نمای اضافه، (ـِ):

- بعداز مصوت بلند «ـَا» تبدیل به «ی» می‌شود: دانای راز به جای دانا ِ راز، ...
- بعداز مصوت بلند «ـُو»: بوی جویِ مولیان به جای بوِ جوِ مولیان، ...
- بعداز مصوت مرکب «ـَو»: ره‌رَوِ ما، جلوِ خانه، لباس‌نوِ شما، ...
  ره‌رَویِ ما، جلوی خانه، لباس‌نوی شما، ...
- بعداز مصوت کوتاه «ـِ»: خانه‌ی شما، بوته‌ی گیاه، توده‌ی هوا، ...
- بعداز مصوت کوتاه «ـُ»: توی دانا، هر دوی شما، رادیوی من، ...
- بعداز همزه بر کرسی واو «ؤ»: لؤلؤی لالا، ...
- بعداز همزه بر کرسی الف «أ»: منشأ کار، manša'e Kār (بدون نشانه)

اجزای ترکیبات با جزء میانی «بر» جدا نوشته می‌شوند:

قدم برداشتن، دم‌برزدن، پوست‌برکندن، به‌هم‌برآمدن، فیلم‌برداری، جان‌برکف، عکس‌برداری، ...

اجزای ترکیبات با جزء میانی «در» جدا نوشته می‌شوند:

روی در روی، پای در گل، روی در بایستی، ...

با جزء میانی «وا» نیز چنین است:

پوست واکردن، دل واپس‌شدن، پشت وادادن، ...

نیز با جزء میانی «و»:

تک و تا، صاف و ساده، پس و پیش، لات و لوت، پخت و پز، گفت و گو، شل و ول، جست و جو، ...

با حرف «به» نیز چنین است:

گام به‌گام، رو به رو، تن به تن، جا به جا، چشم به راه، پا به راه، نمک به حرام، سربه زیر، سر به مهر، ...

حرف «نا» نیز جدایی افکن است:

سازش‌ناپذیر، راه‌نارفته، گناه‌ناکرده، ...

مهملات جدا از متبوع خود نوشته می‌شوند:

رخت‌پخت، پول‌مول، کتاب‌متاب، ...

کلمات مرکب تغییر یافته پیوسته نوشته می‌شوند:

امروزه، خانقاه، جلنبر(جل‌انبار)، کش(که‌اش)، کت(که‌ات)،مرا، چنو، سختر(سخت‌تر)، کهربا(کاه‌ربا)، هشیار، مهپاره، رایگان، شایگان، ...

اجزای ترکیباتی که جزء دوم آن‌ها با «آ» شروع می‌شود، گاهی جدا نوشته می‌شوند:

دانش‌آموز، جمع‌آوری، بی‌آزار، تن‌آسان، ... وگاهی پیوسته: پیشاهنگ، هماهنگ، ...

اما بهتر است که برای قانونمند کردن این گونه ترکیبات و پرهیز از تشتت‌آرا، همه‌ی آن‌ها را جدا از هم بنویسیم. پس ترکیبات زیر را گسسته، نه پیوسته، بنویسیم:

پیش‌آهنگ، پیش‌آمد، هم‌آهنگ، شب‌آهنگ، شب‌آویز، چرخ‌آب، پشم‌آلو، بس‌آمد، دل‌آویز، پیش‌آوند، گرم‌آبه، هم‌آورد، ...

همان‌طور که ترکیبات زیر را جدا می‌نویسیم:

پس‌انداز، خاک‌انداز، دل‌انگیز، هم‌افق، ول‌انگار، گل‌اندام، گل انگین، تل‌انبار، ...

اجزای ترکیبات عربی در وصل و فصل تابع قانون زبان عربی هستند:

بنویسیم	ننویسیم
اِن‌شاءالله	انشاءالله
بسم‌الله	باسم‌الله
حتی‌المقدور	حتلمقدور
باللّه	بلّله
علی‌حده	علیحده
عن‌قریب	عنقریب
مع‌هذا	معهذا
مع‌ذلک	معذلک
ثقة‌الاسلام	ثقت‌الاسلام
حجة‌الوداع	حجت الوداع
حجة‌الحق	حجت‌الحق
حدیقة‌الحقیقه	حدیقت‌الحقیقت
ثقة‌الملک	ثقت‌الملک
ثقة‌الدین	ثقت‌الدین
حشمة‌الدوله	حشمت‌الدوله
حسرة‌الملوک	حسرت‌الملوک
رحمة‌الله علیه	رحمت‌الله علیه
لعنة‌الله علیه	لعنت‌الله علیه
تارک‌الصلوٰة	تارک‌الصلات
عاقبة‌الامر	عاقبت‌الامر
بقیة‌الله	بقیت‌الله
لیلة‌القدر	لیلت‌القدر

علی‌الخصوص	عللخصوص
هکذا	هاکذا
روضة‌الصفا	روضت‌الصفا
دائرة‌المعارف	دائرت‌المعارف
فی‌الواقع	فیلواقع
بعبارة‌اخری	بعبارت‌اخری
رحمة‌للعالمین	رحمتاً‌للعالمین
قربة‌الی‌الله	قربتاً‌الی‌الله
علی‌رغم	علیرغم
عاقبت‌الامر	عاقبت‌الامر

اما به ترکیبات زیر برخلاف قاعده‌ی مربوط به ترکیبات عربی عادت کرده‌ایم:

آیت‌الله، حجت‌الاسلام، نعمت‌الله، عزت‌الله.

کلمات عربی مطابق تلفظ خود نوشته می‌شوند:

بنویسیم	ننویسیم
تقوا	تقوی
هوا	هوی
مربّا	مربّی
مبتلا	مبتلی
اعلا	اعلیٰ
مستثنا	مستثنیٰ
حیات	حیوة
زکات	زکوة
صلات	صلوة
مالک	مُلک

مصفا	مصفی
مقوا	مقوی
دنیا	دنییٰ
عقبا	عقبی
منقا	منقی
منتها	منتهی
قوا	قویٰ
فتوا	فتویٰ
مولا	مولیٰ
فتا	فتیٰ
آوا	آویٰ(بیابان)
منادا	منادیٰ

مصدرها نیز به سیاق زبان فارسی نوشته می‌شوند:

بنویسیم	ننویسیم
مباهات	مباهاة
مناجات	مناجاة
مساعدت	مساعدة
مراجعت	مراجعة
تمنا	تمنی
تقاضا	تقاضی
تبرّا	تبرّی
تماشا	تماشیٰ

اسم‌های خاص عربی و فارسی چنان که معروف شده‌اند، نوشته می‌شوند:

بنویسیم	ننویسیم
شاهنامه	شاه‌نامه
تهمتن	تهم‌تن
یحیی	یحیا
موسی	موسا
عیسی	عیسا
مجتبی	مجتبا

این گونه اسامی اگر مضاف واقع شوند، با الف نوشته می‌شوند:

عیسای مریم، موسای کلیم، یحیای نبی، ...

تنوین کلمات مطابق زبان عربی نوشته می‌شوند:

بنویسیم	ننویسیم
عمداً	عمدن
ابداً	ابدن
یقیناً	یقینن
قطعاً	قطعن
ظاهراً	ظاهرن
موقتاً	موقتن
اثباتاً	اثباتن
عادتاً	عادتن
دفعةً	دفعتن
غفلةً	غفلتن

حروف عربی مطابق املای عربی نوشته می‌شوند:
حتی، الی، علی، ...

کلمه‌ی «رأی» در زبان فارسی «رای=rāy» تلفظ می‌شود.

در کلمات عربی، همزه پس از الف ممدود نه نوشته می‌شود و نه خوانده می‌شود:
ابتدا، شعرا، فضلا، استثنا، انشا، علما، ...

در این گونه کلمات، اگر مضاف واقع شوند، همزه تبدیل به «ی» می‌شود:
ابتدای کار، شعرای ما، انشای خوب، علمای عامل، ...

همزه در آغاز کلمات بر کرسی «أ» و با حذف همزه نوشته می‌شود:
انسان، اُنس، ابر، ... .

اگر بعداز همزه الف ممدود باشد، به صورت «آ» نوشته می‌شود:
آب، آتی، آسمان، ...

بهتر است که کلماتی مانند «ئیدروژن» را به صورت «ایدروژن» بنویسیم.

اگر همزه در وسط ساکن باشد و پس از مصوت کوتاه «ـَ» قرار بگیرد، به کرسی الف نوشته می‌شود:
رأس، رأفت، مأخذ، مأمن، مأجور، ...

در وسط کلمه، اگر همزه مفتوح باشد و به الف ممدود ختم شود، مجموعاً به صورت «آ» نوشته می‌شوند:
مآل (م ـَ ء ـَ ال)، مآخذ، لآلی، منشآت، شآمت، مآثر، قرآن، مرآت، استثناآت، انشاآت، ...

اگر پیش از همزه‌ی وسط، مصوت کوتاه «ـُ» باشد، همزه خواه ساکن و خواه متحرک بر کرسی «و» نوشته می‌شود:
مؤمن، مؤتمن، بؤس، سؤال، مؤدب، مؤیّد، مؤبّد، مؤثر، ...

همزه در وسط، خواه ساکن، خواه متحرک، پس از مصوت کوتاه «ـِ» به صورت «ئ»

نوشته می‌شود:

اِئتلاف، سیّئه، تئاتر، توطئه، ...

اگر همزه در وسط کلمه مفتوح و قبل از آن ساکن باشد، بر کرسی «ا» نوشته می‌شود:

مسأله، جرأت، نشأت، ...

همزه‌ی مفتوح وسط، بعداز مصوت بلند «ا» بدون کرسی نوشته می‌شود:

قراءت، براءت، دناءت، اِن‌شاءالله، ...

پس از مصوت بلند: «ـُو» بر کرسی الف نوشته می‌شود:

پنگوأن، ژوأن؛ قس، توأمان.

همزه‌ی مضموم وسط، پیش از از مصوت بلند «ـُو» برکرسی واو نوشته می‌شود؛ خواه پیش از آن ساکن باشد، خواه متحرک.

مسؤول، مرؤوس، شؤون، رؤوف، رؤوس، پرومتؤوس، شاؤول، کاکاؤو، ...

دراسم فاعل صیغه‌ی مجرد کلماتی که ماده‌ی آن‌ها اجوف است، در زبان فارسی به جای همزه «ی» می‌نویسند:

ماده	عربی	فارسی
زول	زائل	زایل
غیب	غائب	غایب
جور	جائر	جایر

اگر در ریشه‌ی کلمه، همزه باشد، باز چنان نوشته می‌شود:

ماده	عربی	فارسی
سأل	سائل	سایل
مسأله	مسائل	مسایل...

در کلیه کلمات عربی رایج در زبان فارسی، همزه مکسور پس از مصوت بلند «ـَا»

برخلاف عربی، به صورت «ی» نوشته می‌شود:

عواید، اوایل، دوایر، شمایل، دقایق، طوایف، طایفه، قصاید، بایر، ...

همزه پیش از مصوت بلند «-ِی» به صورت «ئ» نوشته می‌شود:

مرئی، اسرائیل، جبرئیل، رئیس، ...

همزه‌ی ساکن در پایان کلمه، پس از مصوت کوتاه «-َ» به صورت «أ» نوشته می‌شود: مبدأ، ملجأ، منشأ، ملأ، خلأ، ...

همزه‌ی ساکن در پایان کلمه، پس از سکون، به صورت «ء» نوشته می‌شود:

جزء، سوء، ضوء، شیء، بطیء، انشاء، ...

همزه‌ی ساکن در پایان کلمه، پس از مصوت کوتاه «-ُ» برکرسی واو نوشته می‌شود:

لؤلؤ، تلألؤ، ...

اگر کلماتی که همزه در آخر آن‌ها است، تنوین بپذیرند، بعداز همزه، الفی نوشته می‌شود و تنوین بر بالای آن قرار می‌گیرد:

ابتداءاً، جزءاً، استثناءاً، انشاءاً، ...

طبق روال زبان عربی، همزه‌ی «ابن» در میان نام پسر و پدر حذف می‌شود:

احمد بن خنبل، حسن بن احمد، ...

اما اگر نام پسر حذف شود، همزه‌ی «ابن» ذکر می‌شود:

ابن یمین، ابن سیاح، ابن عربی، ...

در آغاز سخن و آغاز سطر نیز چنین است:

معروف‌ترین حاکم خراسان در قرن پنجم هجری قمری محمود ابن سبکتگین غزنوی بود.

در کلمات فارسی، از به کار بردن همزه به جای «ی» پرهیز کنیم:

بنویسم	ننویسیم	بنویسیم	ننویسیم
آیین	آئین	فرمایید	فرمائید
پاییز	پائیز	نماییم	نمائیم
آیینه	آئینه	دانایی	دانائی

کلمات فارسی و کلمات عربی بر وزن «افعل» تنوین نمی‌پذیرند:

بنویسیم	ننویسیم	بنویسیم	ننویسیم
اکثر	اکثراً	شفاهی/به زبان/زبانی	زباناً
حداقل	اقلاً	ثانیاً/دوم/دوم این که	دوماً
به ناچار	ناچاراً	ثالثاً/سوم/سوم این که	سوماً
گاهی	گاهاً	درخواست ما این است	خواهشاً
تلفنی	تلفناً		

در آن دسته از اسامی و کلماتی که بعداز واو، مصوت بلند «ـُ و» وجود دارد، هر دو حرف ظاهر می‌شود:

داوود، کاووس، طاووس، چاووش، سیاووش، قاووت، ...

مگر آن که در سند یا شناس‌نامه‌ی کسی به صورتی دیگر ثبت شده باشد که به ناچار باید رعایت امانت کرد: داود، سیاوش، ...

کلمات غیر عربی را با «طای مؤلف» ننویسیم:

بنویسیم	ننویسیم	بنویسیم	ننویسیم
اتاق	**اطاق**	**توفان**	**طوفان**
اتریش	**اطریش**	**توفیدن**	**طوفیدن**
اتو	**اطو**	**سقرات**	**سقراط**
تاس	**طاس**	**ارستو**	**ارسطو**

امپراتور	امپراطور	باتری	باطری
تاول	طاول	باتلاق	باطلاق
بلیت	بلیط	تاتوره	تاطوره(نام گیاه)
تایر	طایر	تارم	طارم
تالار	طالار	تنبور	طنبور
تبرزد	طبرزد	تاق	طاق
تهران	طهران	تاقدیس	طاقدیس
تبرخون	طبرخون	تبر	طبر
تپانچه	طپانچه	تباشیر	طباشیر
تبرزین	طبرزین	ترخان	طرخان
تپیدن	طپیدن	تپق	طپق

برخی از واژگان با چند صورت املایی، در زبان فارسی، رایج شده‌اند زیرا اغلب فارسی نیستند و از طرف دیگر، در زبان فارسی برای برخی از واج‌ها، چند صورت نگارشی یا حرف وجود دارد، مانند: «ث»، «س» و «ص» ، (سه حرف برای یک واج فارسی).

صورت‌های املایی معروف	صورت مختار[۱]
آزوقه / آذوقه	آزوقه
آزار /آذار	آذار (نام یکی از ماه‌های عبری)
آروغ /آروق	آروغ
اختاپوس /اختاپوث	اختاپوس

۱- رک، سمیعی، احمد، نگارش و ویرایش، سمت، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۸، صص ۲۱۶-۲۲۵.

اسطبل /اصطبل	استبل
اسطرلاب /اصطرلاب	استرلاب
الم‌شنگه /علم‌شنگه	الم‌شنگه
انتر /عنتر	انتر
انغوزه /انقوزه	انغوزه
اُتراق /اوتراق /اطراق	اتراق
باباغوری /باباقوری	باباغوری
باجناغ /باجناق	باجناغ
بادبروت /بادوبروت	بادبروت
بغچه /بقچه	بغچه
برعلیه /علیه	علیه
بلغور /بلقور	بلغور
پیش‌خوان /پیش‌خان	پیش‌خان (میز)
پاتوق /پاتوغ /پاطوق	پاتوق
پرتقال /پرتغال	پرتقال(میوه) پرتغال(نام کشور)
تاراق و توروق /تاراغ و توروغ	تاراق و توروق
تاغ /تاق (نام درختچه)	تاغ
تپق /تپغ	تپق
تراز /طراز	تراز
جیقه /جیغه	جیقه
جقّه /جغه	جقّه
چارغ /چارق	چارق
چاق /چاغ	چاق

چلغوز/چلقوز	چلغوز
چوغ/چوق	چوغ (چوبی که برگردن گاو گردونه نهند)
دوقلو/دوغلو	دوقلو
زباله/ذباله	زباله
زغال/ذغال/ژگال	زغال
ساچمه/صاچمه	ساچمه
ساروج/صاروج	ساروج
ساق‌دوش/ساغ‌دوش	ساق‌دوش
سُقُلمه/سغلمه	سُقُلمه
سندل/صندل	صندل
سوغات/سوقات	سوغات
غلتیدن/غلطیدن	غلتیدن
قاتی/قاطی	قاتی
قاروقور/غاروغور	قاروقور
قال/غال	قال (بوته‌ی زرگری، قال گذاشتن)
قال/غال	غال (لانه‌ی زنبور)
قباد/غباد	قباد (نام ماهی)
قدّاره/غدّاره	قدّاره
قدقد/غدغد	قدقد
قدغن/غدغن/غدقن	غدغن
قرت/غرت	قرت
قرتبان/غرتبان	قرتبان
قرتی/غرتی	قرتی

قرشمال/غرشمال	قرشمال
قرق/غرق	قرق
غرمه/قرمه/قورمه	قورمه
قروش/غروش	قروش
قزقان/قزغان	قزقان
غازغان/قازغان/غزغن/قزغن	قزقان
قشقرق/غشغرق	قشقرق
قشلاق/قشلاغ	قشلاق
قلپ/غلپ	قلپ
قلتبان/غلتبان	قلتبان
قلیان/غلیان	قلیان
قو/غو	قو
قوچ/غوچ	قوچ
قورباغه/غورباغه	قورباغه
قورت/غورت	قورت
قوطی/قوتی	قوتی
قیسی/قیصی	قیسی
قیقاج/غیغاج	قیقاج
قیماق/قیماغ	قیماغ
لاتاری/لاطاری	لاتاری
لق/لغ	لق
لق و لوق/لغ و لوغ	لق و لوق
لقلق/لغلغ	لقلق

لوطی /لوتی	لوطی
مزغان /مزقان	مزقان
مغناطیس /مقناطیس	مغناتیس
ناسور /ناصور	ناسور
نسطوری /نستوری	نستوری
نق‌نق /نغ‌نغ	نق‌نق
نفت /نفط	نفت
ورغلمبیدن /ورقلمبیدن	ورغلمبیدن
وق‌وق /وغ‌وغ	وق‌وق[۱]
هلیم /حلیم	حلیم
هوله /حوله	هوله
هیز /حیز	هیز
یالقوز /یالغوز	یالقوز
یرغه /یرقه /یورغه /یورقه	یورغه
یزقِل /یزغل (پول‌دار)	یزقل
یُغور /یقور	یغور
اعلام	
آغاخان /آقاخان	آقاخان
آغاجری /آقاجری	آغاجری
آغامحمد خان /آقامحمد خان	آغامحمد خان

۱ - وغ‌وغ ساهاب، نام اثر هدایت، چنان که روی جلد ضبط شده، نوشته می‌شود.

آلاداغ/آلاداق	آلاداغ
پترسبورگ/پطرزبورگ	پترسبورگ
جابلسا/جابلصا	جابلسا
زنون/ذنن	زنون
ساوجبلاغ/ساوجبلاق	ساوجبلاغ (ساوج بلاغ)
سغد/صغد	سغد
سقلاب/صقلاب	سقلاب
شبورغان/شبرقان	شبورغان
عاموس/عاموص	عاموس
عیسو/عیصو	عیسو
قره‌آغاج/قره‌آقاج	قره‌آغاج
قفص/قفس	قفس
کی‌قباد/کی‌غباد	کی‌قباد
موغان/موقان	موغان/مغان

واو معدوله: برخی از کلمات، به علت از دست دادن واو معدوله، از اصل خود دور شده‌اند. در املای فارسی امروزی، صورت امروزین آن را ضبط می‌کنیم:

صورت قدیم	صورت جدید و مختار
خورسند	خرسند
خوشنود	خشنود
خورده	خرده
خورداد	خرداد

خورد	خرد
دوچار	دچار
کومک	کمک
آخور/آخر	آخور (این واژه باید به صورت قدیم خود نوشته شود)
خواگینه	خاگینه

کلمات هم لفظ ناهم معنی

خواب: نوم ؛ خاب: بازپس افکنده

خوار: ذلیل، آسان ؛ خار: شوک، ناز، کرشمه، سنگ‌خارا.

خوازه: تاق نصرت ؛ خازه: سرشته، خمیرکرده.

خواستن: اراده ؛ خاستن: قیام (برخاستن: قیام کردن).

خوال: خوردنی ، دوده‌ی مرکب ؛ خال: خالو، دایی.

خوان: مائده،خواننده ؛ خان: بگ، کاروان سرا، مرحله‌ی خطرناک.

آب‌خوست ab-xast: جزیره ؛ آب‌خست: میوه‌ی آب انداخته و تباه شده.

خویش: خود، قریب ؛ خیش: گاوآهن، نوعی پارچه.

خورد: بن فعل از خوردن ؛ خُرد: کوچک، ریزه.

بادخوان: هزره گوی ؛ بادخان: بادگیر.

تفاوت میان «گذاشتن» و «گزاردن»

گذاشتن در پهلوی Vītārtan، در ارمنی Vītār، در هندی باستان Vītar و در اوستا نیز Vitar به معنی عبور دادن است. Vīdīrdan یعنی گذران، فانی، میرا و Vīdīred یعنی در گذرد، بمیرد، فوت کند.

واژه‌ی گذاشتن، در متون فصیح قدیم به صورت «گذاردن» به کار نرفته و این معانی را به خود گرفته است: نهادن، قراردادن، هشتن، واگذاشتن، باقی گذاشتن، ترک‌کردن، اجازه‌دادن و وضع کردن.

با این واژه ترکیب‌های فعلی و اسمی متعددی ساخته شده‌اند، از جمله: بنای کاری را گذاشتن، سربه سرکسی گذاشتن، برعهده‌ی کسی گذاشتن، گذاشتن و گذشتن، مته به خشخاش گذاشتن، بنیادگذاشتن، سرمایه گذاشتن، فروگذاشتن، قیمت‌گذاشتن، قانون گذاشتن، نرخ گذاری، نام گذاری، بنیان گذاری، پایه گذاری، سرمایه گذاری، نشانه گذاری، نقطه گذاری، علامت گذاری، شماره گذاری، تاج گذاری، قیمت‌گذاری، فروگذار کردن، ...

- دریا وکوه را بگذاریم و بگذریم / سیمرغ‌وار زیر پرآریم خشک وتر
- دیر خراب جهان بتکده‌ای بیش نیست / دیر به ترسا گذار، معبد عیسی طلب
- نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند / خدای - عز و جل - جمله را بیامرزاد
- بگذار که بنده‌ی کمینم / تا در صف بندگان نشینم

گزاردن vīčār، شرح کردن، توضیح دادن.

سانسکریت: vīčārayaty : سنجیدن، تأمل کردن، وارسی کردن.

پهلوی: vīčārišn و vīčārtan و vīzārdan یعنی گزارش، به جای آوردن و ادا کردن. vīzard یعنی پرداخت، اداکرد (کفاره، تاوان و جریمه را)

این واژه در متون فصیح قدیم به صورت «گزاشتن» به کار نرفته است و در فارسی دری این معانی را به خود گرفته است: انجام دادن، به جای آوردن، پرداختن، تأدیه

کردن، رسانیدن، تبلیغ کردن، بیان کردن، شرح دادن، تعبیرو تفسیر کردن، ترجمه کردن، صرف کردن و ...

با این واژه ترکیبات زیر نیز ساخته شده است: گزار، گزارده، گزارا، گزارنده، گزارش، گزاردن حق، گزاردن خواب، گزاردن شغل، گزاردن فریضه، گزاردن قرض، گزاردن مال، گزاردن نماز، گزاردن وام، گزاردن خبر، گزارش دادن، گزارش کردن، گزارشگر، گزارش نامه، سپاس‌گزار، حق‌گزار، امانت گزار، خواب گزار، حج گزار، مدح گزار، سخن گزار، دست گزار(مدد کار)، برگزار کننده، برگزاری، برگزار کردن، برگزار شدن، گزاردِ حقِ نعمت، ...

- در آن جا نوشته بود که هزار درم وام دارم، پس آن مرد وام او بگزارد.

- رسول پیام‌ها گزارد و بهرام جواب داد که ملک حق و میراث من است.

-بدترین مال آن است که از حرام جمع آوری و به آثام بگزاری.

-گفت: «به یک تیمم بیش از یک فریضه گزاردن رواست».

- گزارنده را پیش بنشاندند / همه نامه بر رودکی خواندند

- مر این خواب‌ها را به جز پیش اوی / مگوی و زنادان گزارش مجوی

- سخن‌ها شنیدی توپاسخ گزار / که کندی نه خوب آید از شهریار

- بپرسم تو را، راست، پاسخ گزار / اگر بخردی کام کژی مخار

- شب سده است یکی آتش بلند افروز/ حق است مر سده را بر تو، حق او بگزار

- روز و شب از آرزوی جنگ و شبیخون/ جز سخن جنگ بر زبان نگزاری

- او فرض خدا نمی‌گزارد / از قرض تو نیز غم ندارد...

جمع و تثنیه

و نشانه‌های آن‌ها در زبان فارسی

فایده‌ی جمع

جمع در موارد ذیل استعمال می‌شود:

۱ ـ معمولاً مفهوم جمع (از دو به بالا) را برساند:

اسبان، آنان، کتاب ها، سنگ‌ها

۲ ـ گاه اسم معنی را جمع آورند و فایده‌ی تأکید و مبالغه دهد:

ـ امیر بسیار بخندید و شگفتی‌ها نمود.

ـ امیر معزی بزرگی‌ها فرمود و مهتری‌ها واجب داشت.

ـ باش تا ببینی که از این علم نیکویی‌ها بینی.

۳ ـ گاه جمع اسم معنی (حاصل مصدر) انواع را رساند:

- فَنٰادیٰ فی الظلمات: آواز برداشت بلند در تاریکی‌ها یعنی که تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکنب ماهی.

- با ایشان نیکویی کن به خلعت وصلت و امیدها و دل‌گرمی‌ها نمودن.

ـ مرا به ساده دلی‌های من توان بخشید   خطا نموده‌ام و چشم آفرین دارم

۴ ـ در تداول گاه جمع افاده‌ی معنی حدود ...وقریب ...(مکان یا زمان) کند:

- نزدیکی‌های جزیره‌ی ... به یک کشتی برخوردیم.

- به این زودی‌ها به جایی نخواهد رسید.

- دمدمه‌های صبح به آبادی رسیدیم.

نشانه‌های جمع در پارسی باستان

در زبان پارسی باستان، در حالت فاعلی، دراسم‌های منتهی به «a=ـَ» مصوت مذکور به صورت «ā=ا» تمدید می‌شد:

مفرد : martiya(مَرد)، جمع : martiyā

گاهی با افزودن āha جمع ساخته می‌شد:

مفرد : baga(بغ) ، جمع : bagāha

در حالت اضافی با افزودن nām و تمدید مصوت و تبدیل آن به ā ساخته می‌شد:

مفرد : baga ، جمع : bagānām (ازبغان)

مفرد : dahyū ، جمع : dahyūnām (از سرزمین‌ها)

نشانه‌های جمع در پهلوی

در زبان پهلوی‌دو نشانه برای جمع وجود داشت:

۱ ـ نخستین نشانه‌ی جمع در پهلوی ān- است:

مفرد : mart ، جمع : martān (مردان)

ān- باقی‌مانده‌ی nām (علامت جمع در اضافه) است که در پارسی باستان بوده است.

۲ ـ دومین نشانه‌ی جمع در پهلوی īhā است.

مفرد : dar ، جمع : darīhā (درها)

مفرد : kūst ، جمع : kūstīhā (جوانب، اطراف)

همین نشانه‌ی جمع در متون پهلوی متأخر به صورت hā در آمده و در زبان فارسی دری نیز «ها» شده است.

نشانه‌های جمع در فارسی دری

درزبان فارسی پنج علامت جمع معمول است: ها، ان، ات، ون، ین.

۱ و ۲ ـ ان و ها:

برای استعمال این دو نشانه قواعد و استثنا آت بسیار است. در جدول زیر به طور خلاصه نام‌هایی را که به «ان» و «ها» جمع بسته می‌شوند، ملاحظه می‌کنیم:

ها	ان
همه‌ی کلمات در زبان مخاطبه و تکلم	ــــــــ
جان داران	جان داران
جمادات و مایعات	بعضی جمادات

اسمای معنی	بعضی اسمای معنی
نباتات	نباتات
اعضا و متعلقات بدن	بعضی اعضا و متعلقات بدن
اسمای دال بر وقت و زمان	اسمای دال بر وقت و زمان
اعداد	بعضی اعداد
اسم جمع	اسم جمع
ضمیر	ضمیر

الف) جان‌داران

شیرها، نخجیرها، کبوترها، پسرها، مورچه‌ها، اسب‌ها، مگس‌ها، ...

جانوران، ماران، کپیان، خوکان، کرمان، گاوان، خران، اسبان، ستوران، موران، گوزنان، گرگان، کبکان، بلبلان، مرغان، غوکان، سگان، ...

ب) اسم‌ها و صفت‌هایی که جای موصوف (کسان) نشینند، (بسیط یا مرکب) به «ان» جمع بسته شوند:

نیک اندیشان، بدکرداران، نیکوان، دختران، نغمه پردازان، معرکه آرایان، صاحب منصبان، دانشوران، خراطان، مسگران، صنعتگران، زنان، کودکان، بزرگان، پیران، جوانان، ...

گاه نیز به تبع عامه، این نوع کلمات را به «ها» جمع بندند. مانند شعر زیر از قاآنی:

به هر بلد، به هر مکان، به هر زمین، به هر زمان
کنند مدح او به جان، به طرز حق گزارها
خطیب‌ها، ادیب‌ها، اریب‌ها، لبیب‌ها
قریب‌ها، غریب‌ها، صغارها، کبارها

یا جمله‌ی: «یک حس رضایتی در خاطرم نسبت به زن‌ها ایجاد گردید.» و کلماتی چون «جانورها» (هدایت، ولنگاری)، «طلب کارها» (هدایت، حاجی آقا).

البته بیهقی و فردوسی نیز اسم را به «ها» جمع بسته‌اند:

- وز آن پس فـــرستاد کس‌هـــا بـــه روم/ به هند و به چین و به آباد بوم (فردوسی)

- و عهدی است بر پیغمبران و فرستاده‌های او (بیهقی)

ج) کلماتی که به $\bar{a}$ ختم می‌شوند، هنگام جمع بستن با «ان» در قـدیم، بـدون یـای میانجی نوشته می‌شدند:

ترسا آن، دانا آن، برنا آن، ...

اما امروزه با یای میانجی جمع بسته می‌شوند: دانایان، پارسایان، ...

د) اسم‌ها و صفت‌های مختوم به $\bar{u}$ در جمع به «ان» یای میانجی می‌گیرند:

ماه رویان، خوب رویان، مه‌رویان، ...

در کلمات مختوم به $\bar{u}k$، k حذف می‌شود و $\bar{u}+\bar{a}n$- تبدیل به $Ov\bar{a}n$ می‌شود:

پهلوی: $y\bar{a}t\bar{u}k$، جمع: $y\bar{a}t\bar{u}k\text{-}\bar{a}n$

پازند: $j\bar{a}d\bar{u}$، $j\bar{a}d\bar{u}\text{-}\bar{a}n$

فارسی دری: $j\bar{a}dov\bar{a}n$، $\bar{a}hov\bar{a}n$ این گونه کلمات یای میانجی نمی‌پذیرند، از جمله:

$br\bar{u}k$: ابروان ؛ $b\bar{a}n\bar{u}k$: بانوان ؛ $nik\bar{u}k$: نیکوان ؛ $z\bar{a}n\bar{u}k$: زانوان.

کلمات مختوم به $\bar{u}$ را هنگام جمع بستن با «ها» می‌توان هم با یای میانجی و هم بدون آن آورد:

دل‌جوها، ماه‌روها، دروغ‌گوها، ... موی‌ها، جوی‌ها، بوی‌ها، ... چنان که مولوی غزلی را با قافیه‌ی جوی‌ها،کوی‌ها، روی‌ها، بوی‌ها، سوی‌ها، گـوی‌ها، خـوی‌ها و تـوی‌ها آورده است.

ه) نام اقوام و قبایل و ملل و نحل را به «ان» جمع بندند:

هندوان، جهودان، دیلمان، ترکان، مغولان، ... اما معاصران به تبع عامه به «ها» جمع بندند:

مغول‌ها، عرب‌ها، روس‌ها، ...

اخیراً دو اسم «انسان» و «آدم» را جمع می‌بندند که مستحدث است. این دو کلمه با «ها» جمع بسته می‌شود.

و) از قدیم بعضی از اعلام را به معنی اسم‌جنس یا نوع به کار برده، آن را گاه با یای نکره و گاه با علامت جمع، استعمال کرده‌اند.

در این صورت گاهی با «ها» و اغلب با «ان» جمع بسته‌اند:

جیهون‌ها، دجله‌ها، ... نظامیان، بوالحکمان، فریدونان، رستمان، یوسفان، ابوجهلان، بولهبان، ...

ز) کلمات منسوب که در حکم صفتند و به جای موصوف نشینند، به «ان» جمع بسته شوند؛ خواه منسوب به اسم عام باشند و خواه اسم خاص:

منسوب به اسم عام : جهانیان، هزیمتیان، مجلسیان، خاصگیان، ...

منسوب به اسامی خاص: چینیان، رومیان، لشکریان، بربریان، خاوریان، ایرانیان، ...

ح) اسمای دال بر وقت و زمان به «ها» جمع بسته شوند:

دوره‌ها، دوران‌ها، عهدها، قرن‌ها، زمان‌ها، عصرها، فصل‌ها، موسم‌ها، مدت‌ها، هفته‌ها، هنگام‌ها، وقت‌ها، ساعت‌ها، دقیقه‌ها، ثانیه‌ها، لحظه‌ها، صبح‌ها، ظهرها، غروب‌ها، سحرها، بامدادها، کودکی‌ها، جوانی‌ها، ...

اما برخی به «ان» جمع بسته شوند:

شب‌ها/شبان، روزها/روزان، شبان ـ روزها/ شبان ـ روزان، روزگارها/روزگاران، سال‌ها/سالیان، ماه‌ها/ماهیان، ...

ط) در جمع کلمات عربی مختوم به «ة» آن‌گاه که به علامت جمع «ان» الحاق می‌شوند، دو صورت به کار رود:

۱ ـ به سیاق فارسی حرف آخر را، های غیر ملفوظ گیرند و بدل به گاف کنند سپس به «ان» متصل سازند:

خاصگان، سفلگان، نظارگان، شحنگان، ...

۲ ـ به سیاق عربی «ة» را ظاهر کنند و به «ان» متصل سازند:
خلیفتان، جنیبتان، ...
در جمع به «ها» مانند کلمات مختوم به های غیر ملفوظند:
شحنه‌ها، سفله‌ها، ...
ی) ضمایر را اغلب با «ان» جمع بسته‌اند:
شمایان، مایان (امیران و لشکریان گفتند: «ای شاه!مایان را در این نیم شب طلبیدید»).
ایشانان (مشایخ و کبار در این منزل آسوده‌اند اما نام ایشانان براهل روزگار پوشیده است)
گاهی نیز با «ها» جمع بسته‌اند:
شماها، ماها، ... صفات اشاره نیز چنینند.

۳ ـ «ات»

اسم مؤنث در موارد زیر به «ات» جمع بسته می‌شود:
الف) هر اسمی که به تای تأنیث ختم شود:
شجرة، ناقة، کلمة، زیادة، ...
ب) اعلام مؤنث به طور مطلق:
زینب/زینبات، مریم/مریمات، ...
این جمع در فارسی رایج نیست.
ج) مصدری که زیاده بر سه حرف داشته باشد و این قاعده در فارسی معمول است:
استخراجات، امتیازات، انعامات، توجیهات، تفکرات، ...
تبصره: بعض مصدرها که بر وزن تفعله و فعللة هستند، از این قیاس مستثنا می‌باشند:
تجربه‌ها، ترجمه‌ها، زلزله‌ها، ...

د) اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبهه و صیغه‌ی مبالغه نیز در حکم قاعده‌ی فوق هستند و در جمع مؤنث «ة» حذف شده، «ات» بدان‌ها ملحق می‌شود:
عالمة/عالمات، معلمة/معلمات، مقدمة/مقدمات، ...
بسیاری از اسم فاعل‌ها و اسم مفعول‌های مذکور را در فارسی و عربی متأخر به «ات» جمع بندند، چنان‌که در جمعِ: مایع، مسکر، معقول، مجهول و مسموع گویند: مایعات، مسکرات، معقولات، مجهولات و مسموعات.
ه) گاه اسم‌های معمول (خارج از قاعده) را به «ات» جمع بسته‌اند: جماد/جمادات، مقام/مقامات، سجل/سجلات، ام/امّات، سرادق/سرادقات.
ایرانیان نیز به تقلید از عربی این کلمات و بسیاری دیگر را در جمع با «ات» آورده‌اند: قماشات، حیوانات، ...
و) مصدرهای جعلی نیز به «ات» جمع بسته می‌شوند:
شرعیّة/ شرعیات، معنویّة/معنویات، کیفیة/کیفیات، خصوصیّه/خصوصیات، حبسیّة/حبسیّات، ...
در کلمات فارسی بهتر است به جای «ات»، «ها» به کار برده شود و پرهیز از کلمات زیر شایسته است:
گرمسیرات، باغات، سفارشات، دهات، بلوکات، گزارشات، شروانات، گیلانات، نوازشات، کرورات، فرمایشات، مگر در مورد زیر که جایز است:
۱ ـ دو ناحیه متصل یا نزدیک به هم که یک نام داشته باشند: لواسانات (لواسان بزرگ و لواسان کوچک) هرزنات (هرزن کهن و هرزن جدید) ۲- برای تسمیه‌ی مجموع ناحیه‌ای که شامل یک ده یا شهر است با حوالی آن: گسکر (در گیلان) گسکرات، شروان/شروانات.
۴ و ۵ـ چهارمین و پنچمین علامت جمع که در فارسی مستعمل است، «ون» و «ین» است:

ریاضیون، طبیعیون، روحانیون، عروضیون، اقتصادیون، بیهقیون (جماعتی از اهل بیهق) ...

اهل فصاحت کلمات مزبور و امثال آن‌ها را به سیاق فارسی جمع بسته‌اند: مجتهدان، سالکان، قاصدان، مظلومان، مفسدان، مقصران، مدعیان، ...

۶ـ جات

تازیان بعضی کلمات فارسی مختوم به «ه» را تعریب کرده، به «ات» جمع بسته‌اند و در تعریب «ه» را که در اصل پهلوی ak و ag بوده، به «ج» بدل کرده‌اند و ایرانیان این گونه جمع معرب را از آنان اقتباس کرده، کلمات دیگر را نیز به همن سیاق استعمال کرده‌اند:

اَنبجات (انبه‌ها)، سکجات (سکه‌ها)، نسخجات (نسخه‌ها)، تعلیقجات (تعلیقه‌ها)، رقیمجات (رقیمه‌ها)، عریضجات (عریضه‌ها)، رسالجات (رساله‌ها)، خالصجات (خالصه‌ها)

عوام به سیاق کلمات فوق کلمات مختوم به «ی» ، «و» و «ا» را به «جات» جمع بسته‌اند: مرباجات، لولاجات، طلاجات، داروجات، ترشیجات، سبزیجات، ...

پرهیز از کاربرد این کلمات شایسته و واجب است و درست‌تر آن است که این‌گونه کلمات را طبق قاعده به «ها» جمع بندند و گویند: نسخه‌ها، نوشته‌ها، نامه‌ها، دسته‌ها، کارخانه‌ها، میوه‌ها و ...

تثنیه

الف) تثنیه در پارسی باستان

از اسمای تثنیه در پارسی باستان فقط چند نمونه به دست آمده، از همین چند نمونه پیدا است که در پارسی باستان نیز برای تثنیه حرف مخصوصی وجود داشته است:

مفرد (فاعل و مفعول صریح): gaúša = گوش

تثنیه (فاعل و مفعول صریح): gaušā = دو گوش

در سانسکریت: ghošā = دو گوش

پارسی باستان:

مفرد (مفعول معه): dasta = دست ؛ pāda = پا

تثنیه (مفعول معه): dastaibiyā = با دو دست ؛ pādaibiyā = با دو پا

سانسکریت:

تثنیه (مفعول معه): pādābhyām = با دو پا

ب) تثنیه در پهلوی

در پهلوی مانند فارسی وجه خاصی برای تثنیه نیست.

ج) تثنیه در فارسی دری

در زبان فارسی دری گاه تثنیه استعمال کنند و آن در دو مورد است:

۱ ـ در مورد اسمای زوج: دولب، دوزلف، دورخ، ...

۲ ـ در مورد ترجمه از زبان‌های بیگانه، مخصوصاً عربی: دوطرف، طرفین، دو جانب، جانبین

چون وجه خاصی برای تثنیه نیست، در صورت لزوم یکی از قواعد زیر را به کار برند:

الف) عدد دو را بر سر اسم در آورند: دو دست، دو پا، دو زلف، مثال:

بی‌قیمت است شکر از آن دو لبان اوی　　کاسد شد از دو زلفش بازار شاه بوی

اما آن ستاره‌ی روشن که بر منبر خداوند کرسی است، او را کفّ خضیب خوانند، یعنی دست حنا بسته از دو دست پروین.

- به بینندگان آفریننده را/ نبینی مرنجان دو بیننده را

- چو بشنید گشتاسب دل پر زدرد/ زدیوان بیامد دو رخساره زرد

- سوی قیصرش برد سر پر زگرد/ دو رخ زرد و لب‌ها شده لاجورد

- روزی شدم به رز به نظاره، دو چشم من / خیره شد از عجایب الوان که بنگرید
- و یقضی حق الشکر فی‌الحالین لخالقه و مولاه یعنی در هر دو حال قضای حق شکر خالقش می‌نماید و صاحبش.

تبصره: گاه در این نوع تثنیه، علاوه بر آوردن عدد «دو» در اول، نشانه‌ی جمع «ان» را به آخر اسم در آورند:

- بی‌قیمت است شکر از آن دو لبان او ...
- چیستند آن دو خواهران که یکی / گاه زنده شود، گهی بِمِرَد
- به انگشت بنمایم ار دو رخانت / همی باده ز انگشتم آید مقطر
- بر همه نیکوان شهر، شهی / نیست با دو لبانت، شهد، شهی
- دو زلفکانت بگیرم، دل پر از غم خویش / چو مرغ بسمل کرده در او در آویزم

ب) گاه برای رساندن دوگانگی اسم، پیش از آن کلمه‌ی «زوج» یا «جفت» (بیش‌تر در تداول) آورند: یک زوج گوسفند، یک جفت گوشواره، جفت سبیل مردانه (در تداول داش مشدی‌ها)

ج) گاه صیغه‌ی تثنیه‌ی عربی را در فارسی به کار برند؛ در عربی برای تثنیه دو وجه است:

۱- در حالت رفعی، اسم را به «ان» ملحق کنند: رجلان، فرسان، ...

۲- در حالت نصبی و جرّی ، اسم را به «ـَ ینِ» ملحق کنند: رجلین (دومرد)...

در فارسی مراعات این حالات (رفع، جرو نصب) را نکنند و وجه اول به ندرت استعمال می‌شود:

- فرقدان دو ستاره‌ی روشنند بر سینه‌ی خرس کوچک .
- شده شعر یانش چو دو چشم مجنون   شده فرقدانش چو دو خدّ لیلی
- و سوم صورت توأمان.

در همه‌ی حالات (رفع، نصب و جر) وجه دوم را استعمال کنند: زوجین (زن و

شوهر) والدین(پدر و مادر)، ابوین، اخوین، دولتین(دو دولت)، ملّتین، متخاصمین، مجلسین، نورین، نیّرین، منخرین، جناحین، فریقین، کونین، ثقلین، کعبتین، نعلین، ... و در اعلام: حسنین، فرقدین، آیتین (بهبهانی و طباطبایی)، عراقین (عراق عرب و عراق عجم) ...

- ای رسانیده به دولت، فرق خود بر فرقدین/ گسترانیده به جود و فضل در عالم یدین
- میانشان و میان فرقدین دو ستاره‌ی روشن است، عوهقین نام کرده.
- پروانه چرخ اخضرش، پرواز نسرین از فرش/ پرواز سعدین بر سرش، چندان که پروا داشته

مثنّا و فعل

فعل برای دو تن جمع آید:

- به آورد گردن برافراختند چپ و راست هر سو همی تاختند
- بر افراختند آن زمان یال را ز زین برکشیدند کوپال را

- اندر بنی اسرائیل مردی بود، ... دو برادر زاده داشت و ایشان هر دو درویش بودند و از دنیاوی هیچ نداشتند و پیش این برادر که مال بسیار داشت، می‌رفتند وشفاعت می‌کردند.

در صورتی که فاعل تثنیه غیر ذی روح باشد، فعل آن تابع همان قواعد جمع است.

مثنا و ضمیر

ضمیر هم برای دو تن جمع آید:

- کف اندر دهانشان شده خون و خاک همه گبر و برگستوان چاک چاک

ضمیر متعلق به اسم تثنیه‌ی غیرذی روح نیز در حکم ضمیر جمع است.

نشانه گذاری

نشانه‌گذاری

انسان چیزی جز اندیشه نیست. ارزش هر انسانی در گرو اندیشه‌ی او است. اندیشه‌ی اصیل در وجود هر کس که باشد، او را تبدیل به یک انسان والا و جاودانه می‌کند. به حکم یک مثل عربی انسان جز اندیشه و زبان چیزی نیست. زبان نیز بدان دلیل گفته شده است که تندیس اندیشه است. زبان آینه‌ای است که خورشید اندیشه در آن می‌درخشد. برای تبیین اندیشه، زبانی صریح، سلیس و درست لازم است. زبان درست می‌تواند اندیشه را درست منعکس کند و زبان نادرست، برعکس . پس انسان برای معرفی خود و شناخت دیگران نیازمند زبان درست است. نوشتار صورت مکتوب و مجسم زبان است . امروزه زبان مکتوب بیش از زبان ملفوظ مورد توجه جامعه‌ی انسانی است. تمدن هر چه وسیع‌تر گردد، این نیاز بیش‌تر می‌شود. برای بیان یک زبان درست و صریح نیازمند نشانه‌های مخصوصی هستیم که به درست گفتن، درست شنیدن، درست نوشتن و درست خواندن کمک شایانی می‌کند. از این مقدمه‌ی مختصر اهمیت نشانه گذاری آشکار می‌شود. نشانه‌های معروفی که امروزه در زبان فارسی و اغلب زبان‌های دنیا کاربرد دارند، عبارتند از:

نقطه (.)

نقطه علامت وقف و سکوتی است کاملاً محسوس و نسبتاً طولانی که نشان اتمام جمله و به پایان آمدن معنی مورد ذکر است، به طوری که شنونده انتظار ادامه‌ی مطلب را به حکم نقص معنی جمله نداشته باشد.

به عبارت دیگر نقطه نشان حد فاصل زمانی کوتاهی است در ادای معانی‌ای که در جهت تکامل همدیگرند برای بیان مفهوم کلی نه وابسته به هم. به طوری که حذف یکی، دیگری را ناقص نمی‌کند.

موارد کاربرد

۱ - نقطه در پایان جملات خبری، امری و انشایی آورده می‌شود:

الف) خبری: فردوسی بزرگ‌ترین شاعر حماسه‌سرای ایران است. حماسه‌سرایی از نظر ملیت ارزش بسیار دارد.

- عین القضاة، عارف بزرگ ایران، درسی و سه سالگی در سال ۵۲۵ هـ. شهید شد.

ب) انشایی:

- شاید بتوان فردوسی را بزرگترین شاعر حماسه سرای جهان قلمداد کرد.
- چگونه می‌توان ارزش حماسه را در استقلال و تشکیل ملّیت اقوام نادیده گرفت.

ج) امری:

- در کارها شتاب مکن.
- بزرگی را در خدمت به مردم بدان.

۲ ـ پس از حرفی که به صورت نشانه‌ی اختصاری به کار رفته باشد: - ارستو، متوفی به سال ۳۲۲ ق.م.(قبل از میلاد)

- ابن سینا، متوفی به سال ۴۲۸ هـ. ق. (هجری قمری)
- ج. آل احمد (جلال آل احمد)
- م. سرشک (محمدرضاشفیعی کدکنی)
- P.T.T. (پست و تلگراف و تلفن)

تبصره ۱) در صورتی که دو جمله‌ی کامل با «واو» به یک دیگر معطوف شوند، نقطه فقط در پایان جمله‌ی دوم آورده می‌شود: دست وپایم را سخت گم کرده بودم و خود را در دریایی از یأس و نومیدی غوطه‌ور می‌دیدم.

تبصره ۲) آن چه به عنوان سرلوحه، سرمقاله و سرفصل‌های کتب به صورت ناپیوسته به اصل نوشته می‌شود، نقطه‌ی خاتمه لازم ندارد.

تبصره ۳) هنگام ذکر علایم اختصاری، حذف نقطه در موارد زیر بلامانع است:

پس از ص (صفحه)، قس (قیاس کنید)، نک(نگاه کنید)، رک(رجوع کنید)

تبصره ۴) نقطه‌ی پایان را در جملات نقل قول بیرون از گیومه می‌گذاریم:

گـفت: «آن یـار کـز او گشت سـردار بـلند/جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد»

ویرگول

ویرگول (،): نشانه‌ای است که برای نشان دادن مکث کوتاه، میان دو عبارتی گذاشته می‌شود که مطلب و سخن در هیچ یک از آن دو عبارت تمام نشده است.

موارد کاربرد ویرگول

۱ ـ برای مکث کوتاهی که فاعل یا متعلقات آن‌از مفعول جدا شود:

ـ ابر آب داد بیخ درختان تشنه را   شاخ برهنه، پیرهن نو بهار کـرد.

ـ وصفی بسیار زیبا که هم معنی چرخ زدن و هم تکرار آن کلمه، حرکت مسـتانه‌ی رودخانه‌ی ترانه خوان را هر چه زنده‌تر منعکس می‌نماید.

۲ ـ گاهی فقط برای مکث است:

ـ ... این است که در طلب علم و بذل و اعطای آن به دیگران، دارای خلوص نـیّت باشند.

- مـرا دربـارگاه عـدل، خـوان‌هـااست/ به هر خوان سعادت، مـیهمان‌ها است

- بعد از خدای، هر چه پرستند هیچ نیست/ بی‌دولت آن که برهمه، هیچ اختیار کرد!

- «محمود به واسطه‌ی سیاست مذهبی خاص، انتشار اسلام را در هند هدف خـود معرفی کرده است».

- «تذکار شاعرانه‌ی خاطره ی کودکی و مادری در ادبیات عالم، منحصر به "بودلر" نیست؛ مارسل پروست و آناتول فرانس دو نمونه‌ی دیگـرند کـه از ایـن سـودا یـاد کرده‌اند».

۳- در بین عبارت‌ها و جمله‌های غیر مستقل که با هم در حکم یک جمله‌ی کامل

باشند:

- آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟

- آن جا که آدمی است، هستی است و آن جا که هستی است، زندگی است.

۴- در پایان جملاتی که از نظر اصول دستوری، مستقل و از نظر معنی، وابسته به جمله‌ی بعدی هستند، ویرگول گذاشته می‌شود تا خواننده بداند که هنوز جمله کامل و تمام نشده است:

- دشمن در اوج قدرت بود و ملت در نهایت ذلت، با همت ملت، ذلت به قدرت بدل گردید و قدرت به ذلت.

۵- در پس وپیش جمله‌ی معترضه و توضیحی. البته در این مورد، مستحب آن است که از خط فاصله،(-)، استفاده شود:

- گلستان سعدی، چنان که در جای دیگر بحث کرده‌ام، نموداری است از فراز و نشیب های دنیا.

- مگر این که مجدداً بخواهیم که تن به پستی و زبونی بسپاریم، حاشا و کلّا، چنین نخواهیم کرد.

- باد پاییزی، به لطافت گل‌های یاسی که در جیبم بود، صورتم را نوازش می‌داد.

۶- برای مکث کوتاه جهت تأکید بر سر کلمه یا عبارت خاصی:

- ما، سوز سرما را به آسانی تحمل کردیم.

۷- برای جدا کردن قیدی که در جمله آمده است:

- دیگر، پدری نصیحت نمی‌کرد که فرزندش به میدان جنگ نرود.

- ...تابلوی تمام و کامل می‌پردازد، نظیر شاعران سبک خراسانی.

۸- در پایان جملات پیرو که قبل از جمله‌ی پایه آمده باشند:

- اگر عمل انسان به عنوان واجبات دینی و تکالیف حتمی الاجرای مذهبی باشد، قطعاً لازم است که معلم و شاگرد در ادای آن صرفاً، خدا ... را منظور نهایی خود قرار

دهند.

۹- آن جا که چندین کلمه یا عبارت تابع یک حکم یا اسناد هستند :

- فردوسی، مولوی، سعدی و حافظ بزرگترین سخنوران ایران هستند.

- بدو گفت: «شاها، ردا، بخردا　　بزرگا، سترگا، گوا، موبدا!
همه ساله گیتی به کام تو باد　　به هر جای بر، تاج ونام تو باد»

- محمود صفاریان، مأمونیان خوارزم، شاران غرجستان، دیلمیان آل بویه و فریغونیان را برانداخت.

۱۰- برای مکث کردن تا دو حرف اضافه برای یک متمم، درست خوانده شوند.

ـ به راهی در، سلیمان دید موری　　که باپای ملخ می‌کرد زوری
ـ به دریا در، منافع بی‌شمار است　　اگر خواهی سلامت، برکنار است.

۱۱ ـ میان متبوع و تابع همانند عطف بیان یا بدل:

ـ پرویز، دوست باوفایت، نیز این جاست.

ـ فردوسی، بزرگترین حماسه‌سرای ایران، رنگ زمان خود را به شاهنامه زده است.

۱۲ ـ در میان دو کلمه که احتمال داده شود خواننده آنها را با کسره‌ی اضافه بخواند یا نبودن ویرگول موجب غلط‌خوانی گردد:

ـ هر که به طاعت از دیگران کم است و به نعمت بیش، به صورت، توانگر است و به معنی، درویش.

ـ ما، در خلوت به روی خلق ببستیم　　از همه باز آمدیم و با تو نشستیم

ـ نه هر که با تو، به تماشای گل و گلزار آید، در وقت مصیبت یاری ده و غم‌گسار آید.

۱۳ ـ برای جدا کردن بخش‌های مختلف یک نشانی یا مرجع یک نوشته:

ـ سعدی، بوستان، تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۶۳.

ـ تهران، خیابان دکتر شریعتی، کدپستی ۱۹۱۲۵، کوچه علوی، شماره ۹۲.

۱۴ ـ بعد از افعالی که به صورت وجه وصفی بیان می‌شوند، قرار دادن ویرگول ضروری است:

ـ بر دانشمندان واجب است که ابتدا شیوه‌ی درست تحقیق را آموخته، سپس قدم در راه تحقیق بگذارند.

ـ هر عاقلی می‌داند که باید سخن را در خاطر مقرر کرده، به شیوه‌ای درست و شایسته ادا کند.

۱۵ ـ برای جدا کردن جمله‌هایی که برای تفصیل و شرح ضمیر، اسم یا صفت نکره‌ای آیند، از بخش بعدی جمله:

ـ پیش از این، از این نکته که محمود از نژاد مردم ایران نبود... و در راه برآوردن آرزوهای ملی نمی‌کوشید، سخن رفت.

ـ ایرانیانی که هنوز افکار پیشین را در سر می‌پروراندند، از حکومت او [محمود غزنوی] دل‌خوشی نداشتند.

ـ بعضی از این خاندان‌ها، مانند آل‌بویه، به حمایت از شیعه و مذهب اهل اعتزال منسوب بودند.

۱۶ ـ برای جلوگیری از غلط‌خوانی‌های احتمالی:

ـ کم‌کم بعضی، فلاسفه و زنادقه را در یک ردیف شمردند.

۱۷ ـ برای جدا کردن قیدها از جریان کلی جمله، که برای تفصیل به جمله افزوده می‌شوند:

ـ در آثار ادبی دوره‌ی محمود، به خصوص مدایح شاعران، لشکرکشی‌های او به هند منعکس شده است.

۱۸ ـ برای جدا کردن دو کلمه‌ای که در کنار هم، تکرار می‌شوند:

ـ پیش از این، از این نکته که محمود از نژاد مردم ایران نبود... سخن رفت.

تغییر معنی در جابه‌جایی ویرگول:

اهمیت این نشانه را در درست‌خوانی و تعویض معنای عبارت آشکارا می‌بینیم:

[مرجان]

... سنگی است زیر آب، ولی آن شکسته سنگ

زنده است، می‌تپد به امیدی در آن نهفت.

دل بود، اگر به سینه‌ی دل‌دار می‌نشست.

گل بود، اگر به سایه‌ی خورشید می‌شکفت.

دو مصرع آخر را با دو مصراع زیر مقایسه کنید:

- دل بود اگر، به سینه‌ی دل‌دار می‌نشست.

- گل بود اگر، به سایه‌ی خورشید می‌شکفت. (هـ. ا. سایه = هوشنگ ابتهاج)

مثالی دیگر

- مرد، خسته از سفر، بازگشت.

- مرد، خسته، از سفر بازگشت.

- مرد خسته، از سفر بازگشت.

- مرد خسته از سفر، بازگشت.

۱۹ - به جای حرف عطف، بین جمله‌های هم پایه:

- می‌آیند، می‌روند، حوایجی دارند، با ما کاری ندارند.

- بد مکن که بد افتی، چه مکن که خود افتی.

۲۰ - به جای فعل محذوف:

- سرداران بهرام چوبین رفتند تا کار دشمن سازند؛ سرداران خسرو، تا به باده‌گساری پردازند. (ویرگول به جای «رفتند» در جمله دوم، نشسته است.

نقطه ـ ویرگول (؛)

علامت وقف یا درنگی است بیش‌تر از ویرگول و کمتر از نقطه که در موارد زیر به کار می‌رود:

۱ ـ بعد از جمله‌ای می‌آید که از نظر اصول دستوری، مستقل و از نظر معنی، کامل است و نقطه نشان کمال معنی به شمار می‌رود ولی ویرگول بیانگر این است که نویسنده، توضیح تا تفسیری افزوده، خواننده را به عطف توجه می‌خواند:

ـ مشک آن است که خود ببوید؛ نه آن که عطار بگوید.

ـ دوست واقعی آن است که یار شاطر باشد؛ نه بار خاطر.

ـ حاتم طایی راگفتند: «از تو بزرگ همت‌تر در جهان دیده یا شنیده‌ای»؟ گفت: «بلی»؛ یکی روز چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را و... خارکنی را دیدم؛ پشته فراهم نهاده...»

۲ ـ معمولاً در جمله‌های توضیحی و پیش از کلمه‌هایی از نوع: مثلاً، یعنی، به عبارت دیگر و... نقطه ـ ویرگول، (؛) و بعد از آن ویرگول گذاشته می‌شود:

ـ بسم الله الرحمن الرحیم؛ یعنی، به نام خداوند بخشنده‌ی بخشایگر.

* اگر کلمه‌هایی از قبیل: یعنی، مثلاً و... به کار نرود، بین جمله‌ی توضیحی و ماقبل آن، نقطه ـ ویرگول به کار می‌رود:

ـ عمل هر فردی در گرو نیّت او است؛ انّما الاعمال بالنیات.

ـ و نامه‌ای بدو نوشت؛ نامه‌ای پردرد با بسیار وعد و وعید.

۳ ـ هنگام برشمردن و تفکیک اجزای مختلف وابسته به یک حکم کلی که پس از فعل یا اسناد آمده باشند:

ـ آثار مولوی عبارتند از: مثنوی معنوی؛ کلیات شمس؛ فیه مافیه و...

ـ چارکس از چارکس به رنجند: حرامی از سلطان؛ دزد از پاسبان؛ فاسق از غماز، روسپی از محتسب.

- درصد مردودها بدین ترتیب بود: کلاس الف، ۱۷ درصد؛ کلاس ب، ۱۳ درصد؛ کلاس ج، ۲۰ درصد.
- مراجعه به آثار زیر ضروری است: بوستان، ص ۹۰؛ گلستان، ص ۵۶؛ دیوان حافظ، ص ۷۵ و...
- چگونگی فتح ری و تعصبات محمود را بسیاری از نویسندگان کم‌وبیش در آثار خود آورده‌اند که می‌توان به آن‌ها مراجعه کرد. از جمله رجوع کنید: تاریخ الکامل، ابن‌اثیر، ج ۹، ص ۱۲۸؛ کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر، قسم رابع، ص ۸۰۴ - ۸۰۵؛ تاریخ فرشته، ج ۱، ص ۱۲۸؛ زندگانی و زمان سلطان محمود غزنوی، ص ۸۰ - ۸۳؛ المعتزله، ص ۲۱۳ و...

۴ - نشان دهنده‌ی آن است که پس از اتمام مطلب، بدون آن که نقصی در معنی جمله مانده باشد، عبارتی برای تعلیل به دنبال آن ذکر می‌شود:

«[فردوسی] در حدود سال ۳۷۰ - ۳۷۱ به نظم شاهنامه آغاز کرد؛ یعنی سال‌ها پیش از آن که محمود غزنوی در خراسان نفوذ و قدرتی داشته باشد و نتوان تصور کرد که او فردوسی را بر این کار برانگیخته است؛ زیرا سبکتکین به سال ۳۸۴ هـ. بنا به تقاضای نوح بن منصور سامانی... به خراسان لشکر کشید و پس از تصرف این ناحیه سپه‌سالاری خراسان و لقب سیف‌الدوله به محمود تعلق یافت...

۵ - گاهی پس از اتمام مطلب، عبارتی برای تفصیل و توجیه بیش‌تر به دنبال آن ذکر می‌شود. آن‌گاه بین آن‌ها نقطه - ویرگول می‌گذارند:

- «این نکته بسیار مهم است که یکی از نتایج تسلط ترکان... ضعف ملیت و سیاست نژادی است؛ یعنی همان اندیشه‌ای که بعد از تسلط عرب، در غالب جنگ‌ها و نبردهای پیاپی با حکومت عربی، قوی‌ترین انگیزه‌ی ایرانیان بوده است.

۶ - برای جدا کردن جمله‌های هم‌پایه‌ای که درون یک یا چند فقره‌ی آن‌ها، نشانه‌های وصل و فصل - بیش‌تر ویرگول - به کار رفته باشند.

ـ تا بیمار را صحتی شامل پدید نیامد، از خوردنی مزه نیابد؛ حمال تا بار گران ننهاد، نیاساید؛ مردم هزار سال، تا از دشمن مستولی ایمن نگردید، گرمی سینه‌ی او نیارامد.

۷ ـ میان دو جمله که به نحوی میان آن‌ها ارتباط معنایی هست و در حقیقت آن دو جمله با هم مقایسه می‌شوند و حروف ربطی از گروه اما، ولی و... در میان آن‌ها به کار نمی‌رود:

ـ کارگر نفع می‌برد؛ تنبل نان خود را آجر می‌کند.

ـ همه کس را دندان به ترشی کند شود؛ قاضیان را به شیرینی.

دو نقطه (:)

این نشانه برای شرح و تفصیل یا تعریف و توضیح و نقل مستقیم گفته‌های دیگران به کار می‌رود. موارد کاربرد آن عبارتند از:

۱ ـ شرح و تفصیل:

ـ آیین ایرانیان بر این سه اصل استوار بوده است: پندار نیک؛ گفتار نیک و کردار نیک.

ـ ما از پیروزی جماعت دانستیم: یدالله مع الجماعة.

۲ ـ پیش از نقل قول:

ـ رسول اکرم می‌فرماید: «مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان وی در امان باشند».

۳ ـ به جای کلمات تفسیر کننده مانند «یعنی»:

ـ آشنا: شنا ← آشنا یعنی شنا.

ـ برد: سرما ← برد یعنی سرما.

ـ صیف: تابستان ← صیف یعنی تابستان...

۴ ـ بعد از کلمات تفسیر کننده از قبیل: «یعنی»، «چنان که»، «مثال» و...

ـ آقا وقتی بیل را به دست باغبانش می‌دهد، یعنی: برو باغ را شخم بزن.

تبصره: اگر قبل از نقل قول مستقیم، حرف ربط «که» ذکر نشود، به جای آن دو نقطه می‌گذاریم:

الف) بدون که: در مقدمه‌ی گلستان... سعدی... می‌نویسد: «رقعه‌ی منشآتش را چون کاغذ زر می‌برند».

ب) با که: ارنست رُنان در ستایش شاعر شیراز سخن گفت که «سعدی واقعاً یکی از گویندگان ما است».

گیومه («...»)

در موارد زیر از این نشانه استفاده می‌کنیم:

ـ هرگاه نویسنده بخواهد که قول دیگران را در میان سخن خود مشخص کند، در ابتدا و انتهای سخن او از این نشانه استفاده می‌کند:

۱ ـ سعدی می‌گوید: «همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند به جمال».

ـ پیر ما گفت: «خطا بر قلم صنع نرفت» / آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد.

ـ پیر پیمانه کش ما ـ که روانش خوش باد / گفت: «پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان».

۲ ـ در آغاز و انجام کلمه‌ها و اصطلاح‌های تازه، جعلی، عامیانه یا کلمه‌هایی که مورد تأکید قرار می‌گیرند، مانند:

ـ سخن‌رانی‌های سمینار بیش‌تر در حوزه‌هایی از قبیل «سازمان‌دهی»، «اشاعه»،

«فنون گردآوری» و امثال آن‌ها بود.

ـ اهل منطق «استقرا» را استدلالی می‌دانند که ذهن را از حکمی جزئی به حکمی کلی برساند.

ـ واژه‌ی «در رفتن» به معنی گریختن است.

۳ ـ هنگام ذکر عنوان مقاله‌ها، رساله‌ها، اشعار، روزنامه‌ها، آثار هنری و فصل‌های یک کتاب در متن:

ـ باب اول بوستان سعدی «در عدل و تدبیر و رأی» است.

۴ ـ هرگاه بخواهیم کلمه یا اصطلاحی برجسته دیده شود:

ـ هیچ کس «نه» نمی‌گفت.

ـ هیچ کس «چرا» نمی‌گفت.

۵ ـ در عبارتی که نویسنده از بابت کاربردش سلب مسؤولیت از خود کند:

ـ در قرارداد ۱۹۰۷ م. ایران به «مناطق نفوذ» روسیه و انگلستان تقسیم شد.

تبصره ۱) هرگاه سخن منقول شامل چند پاراگراف یا بند باشد، گیومه در آغاز هر بند و فقط در پایان بند آخر قرار می‌گیرد، مطابق نمودار فرضی زیر:

«...

....

«...

....

....

«...

.... ».

تبصره ۲) هرگاه سخن فرد ثالثی در حین نقل قول دیگران آورده شود، آن را میان علامت نقل قول مفرد، (<...>) قرار می‌دهیم:

ـ گفت: «نشنیده‌ای که پیغمبر اکرم(ص) فرموده است: <طلب العلم فریضة علی کل مسلم>».

ـ حکیمی گفته است: «لقمان به فرزند خود همواره می‌گفت: <یا خاموش باش یا سخنی گوی که به از سکوت باشد>».

ـ غزالی گفته است: «مزد شادی دل مسلمان از روزه بسیار فاضل‌تر بود و رسول(ص)... گفته است: <برادر تو برای تو تکلف کند و تو گویی که من روزه‌ام>»!

علامت سؤال (؟)

از این نشانه در موارد زیر استفاده می‌شود:

۱ ـ در پایان جمله‌های پرسشی مستقیم:

ـ که گفتت: «برو دست رستم ببند»؟ نبندد مرا دست چرخ بلند

تبصره: در پایان جمله‌های پرسشی غیرمستقیم به جای علامت سؤال، نقطه به کار می‌رود:

ـ هر آیه‌ای که از طرف خداوند نازل می‌شد، پیامبر(ص) می‌دانست که چرا و به چه سبب آمده است.

ـ ریشی درون جامه داشتم و شیخ هر روز پرسیدی که چون است و نپرسیدی که کجاست.

۲ ـ گاه برای نشان دادن مفهوم تردید، ابهام یا ریشخند و استهزا، این علامت درداخل پرانتز می‌آید:

ـ در حرم‌سرای خسرو پرویز دوازده هزار (؟) زن بود.

ـ برخی از خبرگزاری‌ها اعلام کردند: «در افغانستان عدالت اجتماعی (؟) برقرار شده است.

ـ برخی وفات سنایی را ۵۲۵ هـ (؟) نوشته‌اند.

تبصره: هرگاه جمله‌ای به صورت استفهام انکاری آمده باشد، علامت سؤال لازم نیست:

ـ نه این است که جزای نیکی، نیکی و جزای بدی، بدی است.

ـ چه کسی از عاقبت امور مطلع تواند بود.

۳ ـ بعد از هر کلمه یا عبارتی که جای جمله‌ی استفهامی مستقیم را بگیرد:

ـ کدام را می‌پسندی؟ جنگ یا صلح؟

ـ نظر شما چیست؟ بروم یا نروم؟

تبصره: هرگاه جمله‌ی سؤالی جنبه‌ی خواهش یا تقاضای مؤدبانه داشته باشد، نیازی به علامت سؤال نیست:

ـ ممکن است خواهش کنم کتابتان را برایم به امانت بدهید.

ـ اجازه می‌فرمایید از محضرتان استفاده کنم.

علامت تعجب (!)

این علامت تنها نشانه‌ی تعجب نیست بلکه در پایان جمله‌هایی به کار می‌رود که مبیّن یکی از حالات شدید نفسانی و عاطفی‌اند از قبیل: تعجب، تأکید، تحسین، تحقیر، تنفر، ترحم، استهزا، شک و تردید، امر و نهی، تهدید، حسرت، آرزو، درد و الم، دعا، ندا و امثال این‌ها.

۱ ـ برای تأکید:

ـ نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود　　مزد آن گرفت جان برادر! که کار کرد

۲ ـ برای حسرت و آرزو:

ـ چندین هزار منظر زیبا بیافرید/ تا کیست کو نظر ز سر اعتبار کرد!

ـ بعد از خدای، هر چه پرستند هیچ نیست/ بی‌دولت آن که بر همه، هیچ اختیار کرد!

۳ ـ بعد از منادا گذاشته می‌شود:

ـ گفت: «ای نادان! روز و شب پیش تو یکسان است».

۴ ـ برای تحقیر و استهزا:

ـ این چراغ... از برای چون تو کوردلان بی‌خرد است تا با من پهلو نزنند و سبوی مرا نشکنند!

۵ ـ پس از اصوات یا شبه جمله‌ها:

حاشا! «آفرین! زهی! حبذا!

پرانتز یا دو کمان [(...)]

هرگاه بخواهند در میان مطلب اصلی، سخنی فرعی یا توضیح بیش‌تری درباره‌ی نکته‌ای بیفزایند، آن مطلب فرعی یا آن توضیح را در میان دو کمان قرار می‌دهند.

این علامت در موارد زیر به کار می‌رود:

۱ ـ هرگاه که نویسنده بخواهد اطلاعات تکمیلی به خواننده عرضه کند، به طوری که جزو سخن اصلی نباشد:

ـ ابوالفضل بیهقی (۳۸۵ ـ ۴۷۰ هـ.) استاد بی‌نظیر نثر مرسل در تاریخ ادب پارسی

است.

- با یزید بسطامی (سطان العارفین) یکی از پرفروغ‌ترین چهره‌های عرفان در تاریخ تصوف ایران است.

- شاه‌کار نظامی گنجوی (خسرو و شیرین) بیش‌ترین تأثیر را در شاعران بعد از وی داشته است.

- تجزیه الاعصار و تزجیة الامصار (دره نادره) یکی از کتب تاریخی مهمی است که درباره‌ی ایلخانان مغول اطلاعات مفیدی دارند.

۲ - برای ذکر مأخذ در پایان مثال‌ها و شواهد. به عبارت دیگر اسامی کتب، نشریه‌ها، رساله‌ها یا مقاله‌هایی که مطلبی از آن‌ها به عنوان شاهد آورده شده، در داخل پرانتز قرار داده می‌شوند:

- پیامبر اکرم(ص) گفت: «چون آخرالزمان بود، مؤمن را خواب کمتر گردد». (خواب‌گزاری، ص ۳)

- مرد بی‌عیب نباشد؛ الکمال لِله - عزوجل. (تاریخ بیهقی، ص ۱۹۷)

قلاب یا دو چنگک ([...])

این نشانه در موارد زیر به کار می‌رود:

- در تصحیح متون کهن، کلمات یا عباراتی را که مصحح به قیاس یا از نسخه بدل‌ها، در جای افتادگی‌های نسخه‌ی اصلی می‌گذارد، در داخل قلاب قرار می‌دهد:

- [شـ]نیدن رعد اندر خواب اگر بی‌ابر [باشد دلا]لت کند بر فتنه و خوف و ظلم.

- و استادم [بونصر مشکان] به هرات چون دل شکسته‌ای همی بود.

۲ ـ دستورهای اجرایی را در نمایش‌نامه‌ها داخل قلاب قرار می‌دهند:
ـ حسن [با چهره‌ای عبوس]: من حاضرم جانم را بر سر این کار بگذارم. [دستش را روی دلش می‌گذارد آهی می‌کشد]
۳ ـ و هم چنین است حالت حضار و تماشاگران در نمایش‌نامه‌ها:
ـ آقای رئیس! با یک امضای شما همه‌ی مشکلات حل می‌شود. [تبسّم معنی‌دار حضار]

ممیّز (.../...)

این علامت در مکان‌های زیر به کار می‌رود:
۱ ـ برای جدا کردن تاریخ‌های متفاوت از همدیگر، آن جا که لازم است دو یا چند تاریخ ذکر شود:
ـ ابن بطوطه (جهانگرد مغربی) در هفده رجب ۷۰۳ هـ./ ۲۵ فوریه ۱۳۰۴ م. در طنجه متولد شد.
ـ سال ۵۷۴ هـ./ ۹ ـ ۱۱۷۸ م. اوج منزلت ابن‌جوزی در بغداد بود.
هم چنین در میان اجزای تاریخ به کار می‌رود:
ـ در تاریخ ۱۳۷۴/۲/۵ چاپ آن تمام شد.
ـ نامه‌ی مورخ ۱۳۵۹/۴/۹ در روزنامه‌ها به چاپ رسید.
۲ ـ برای نشان دادن کلمه‌های معادل که تنها در حرف یا حروفی از آن‌ها ابدال یا تخفیفی صورت گرفته است:
ـ زرور / زلور / زالور / زالو

ـ ساذوان / سایه‌بان

ـ سولاخ / سوراخ

ـ بیران / ویران

ـ زفان / زبان

ـ پرخیز / پرهیز

قلف / قفل

گوای / گواه

فرشتوه / فرستو / پرستو

هور / خور / خورشید

سرد / سال

۳ ـ برای نشان دادن رقم آیات و سور قرآن و صفحات و ابیات و قصاید و غزلیات دیوان‌ها:

ـ اِن احسنتم، احسنتم لِأنفسکم و اِن اسأتم فلها (قرآن/۱۷/۷)

ـ چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم نیک اختری را

(دیوان ناصرخسرو / ۵۷ / ۴)

* در قرآن، در سمت راست شماره سوره و در سمت چپ شماره آیه ذکر می‌شود.

* در دیوان، سمت راست شماره‌ی صفحه و سمت چپ شماره‌ی بیت یا سطر.

* هم چنین می‌توان چنین مشخص کرد:

ـ کلّا اِنّ الانسان لیَطْغیٰ اِن رآه استغنیٰ. (قرآن / سوره... / ۹۶: ۶ ـ ۷)

ـ اگر بار خرد داری و گرنه سپیداری سپیداری سپیدار. (دیوان ناصرخسرو ۶۲ / ۵۰:۳) یعنی صفحه‌ی ۶۲، قصیده‌ی ۵۰، بیت ۳.

۴ ـ هرگاه بین دو مصراع یک بیت فاصله‌ای نمانده باشد، برای جدا کردن آن‌ها از ممیز استفاده می‌کنیم:

ـ زاهد! لاف محبت می‌زنی، هشیار باش/ زخم شمشیر است این، خمیازه‌ی محراب نیست

خط فاصله یا خط تیره (ـ)

از این علامت در جاهای زیر استفاده می‌کنیم:

۱ ـ به جای کلمه‌ی «گفت» بعد از نام افرادی که در نمایش‌نامه‌ها سخن می‌گویند:

سهراب ـ درفش که بلند شد، نومیدی ریشه‌کن می‌شود.

اهریمن ـ چون افتاد ده برابر بیش از پیش ریشه می‌گیرد.

سهراب ـ این بار نمی‌افتد. خودت هم می‌دانی.

۲ ـ به جای گوینده در داستان‌ها و نمایش‌نامه‌ها:

ـ ... پس از چند لحظه که در سکوت گذشت، گفت‌وگو از سر گرفته شد.

ـ بالاخره چه تصمیمی می‌گیری؟ وقت زیادی نداریم. متوجه این نکته هستی؟

ـ متوجهم. اما نمی‌دانم چه باید بکنم.

ـ باید هر چه زودتر این جا را ترک کنی.

ـ نمی‌توانم. همه‌ی آرزوهایم در این خرابه دفن شده‌اند...

۳ ـ برای نشان دادن لکنت زبان، بین حروف کلمات به کار می‌رود:

ـ م ـ م ـ من ـ ب ـ ب ـ برای هر نوع ف ـ ف ـ فداکاری ح ـ ح ـ حاضرم.

۴ ـ برای جدا کردن هجاهای یک کلمه در تقطیع یا جدا کردن حروف یک کلمه از هم:

ـ کلمه‌ی مبارزه شامل چهار هجا است: مُ ـ با ـ رِ ـ زه

ـ کلمه‌ی «دست» شامل سه حرف است: د ـ س ـ ت.

* هنگام تأکید نیز چنین است:

- من او را دوست نَ - می - دا - رم.

۵ - برای پیوستن اجزای یک ترکیب دو جزئی:

- توطئه‌ی مشترک امپریالیسم - صهیونیسم.

- فرهنگ ایرانی - اسلامی.

- دایره‌ی عقیدتی - سیاسی.

۶ - برای نشان دادن فاصله به جای «تا» از این علامت استفاده می‌کنیم:

- تهران - شیراز ← از تهران تا شیراز

- ۲ - ۴ ← از ۲ تا ۴.

* هم‌چنین به جای عبارت «از صفحه‌ی ۱۲۰ تا صفحه‌ی ۱۳۰ می‌توان نوشت: ص ۱۲۰ - ۱۳۰.

۷ - هرگاه در پایان سطر کلمه‌ی بلندی واقع شود و کل آن در پایان سطر جای نگیرد، برای نشان دان نیمه‌ی دیگر کلمه که در سطر بعدی آمده است، خط تیره می‌گذاریم:

- یهودیان بسیار دوست می‌داشتند که زنان ایشان در جهت کمک به شوهر به جای خانه - داری، در جامعه مشغول کار شوند.

۸ - پس از پیشوند:

- پیشوند فرا - به معنی استعلا است.

۹ - پیش از پسوند:

- پسوند - بان به معنی نگاه‌داری است.

۱۰ - برای مشخص کردن جملات معترضه، در پس و پیش آن‌ها می‌آید:

- «... مصلحت خود را چنین می‌دید که این احساسات قومی - که به سود او نیست و وی را در حریم آن بیگانه می‌شمرند - به ضعف گراید».

- حافظ - که بی‌شک بزرگ‌ترین شاعر غزل‌پرداز است - به شاه ابواسحاق ارادت ورزیده است.

۱۱ ـ در آغاز جملاتی که از سر سطر به عنوان مثال ذکر می‌شوند. مانند همین نمونه‌های پیشین که ملاحظه شد.

تبصره: اگر جمله‌ی معترضه در پایان عبارت واقع شود، در پایان به جای خط فاصله، نقطه گذاشته می‌شود:

ـ بیهقی در انزوا و سختی‌های بسیار دار فانی را وداع کرد ـ خدا بر وی رحمت کند.

پیکان یا جهت نما یا فلش (→)

موارد مهم استفاده از این نشانه به قرار زیر است:

۱ ـ برای نشان دادن ترتیب و یا استحصال تدریجی و یا نتیجه دادن امری:

ـ آذین ← آذینه ← آدینه

ـ کوش ← کوشش ← کوشیدن

ـ آبگینه ← آگینه ← آیینه ← آینه

۲ ـ معادل ر ک (رجوع کنید) و نک (نگاه کنید):

ـ قمر: ۱ ـ ماه ۲ ـ یکی از اصطلاحات نجومی است (← بخش ۳): یعنی رجوع کنید به بخش سوم این فرهنگ.

ایضاً یا علامت تکرار (« / ״)

این علامت به جای کلماتی که باید تکرار شوند، گذاشته شده، از تکرار آن‌ها، جلوگیری می‌کند:

۱ ـ آقای احمد حسینی، دانش‌جوی رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی، سال سوم.
۲ ـ « « محمدی « « « « « « دوم.
۳ ـ خانم زهرا معینی، « « « « « عرب ترم «

ستاره (* / ☆)

کاربرد این علامت در موارد زیر است:

۱ ـ برای ارجاع به زیرنویس ـ وقتی که در داخل متن اعداد به منظورهایی دیگر به کاربرده شده‌اند.

۲ ـ اغلب به جای عبارت «به همین ماده رجوع شود»، در دایرةالمعارف‌ها و فرهنگ‌ها.

۳ ـ برای ایجاد فاصله میان اشعار، فصل‌ها و پاراگراف‌ها که موضوعشان با هم تفاوت دارد. گاه در این مورد سه ستاره نیز به کار می‌رود.

۴ ـ در اول سطر، پیش از کلماتی نظیر «توجه»، «تذکر»، «تبصره» و غیره برای جلب توجه خواننده، از این علامت استفاده می‌شود.

دقت در کاربرد درست
برخی از کلمات ربط،
قیود و افعال

کاربرد درست برخی از کلمات ربط

وقتی دو جمله مکمل هم و معنی آن دو مخالف هم است، برای ایجاد ارتباط از واژه‌هایی مانند «اگرچه»، «هرچند»، «با آن که»، «با این که» و مترادفات آن‌ها و برای بیان مخالفت معنی، از کلماتی مانند «اما»، «ولی»، «لکن»، «لیکن» و امثال آن‌ها استفاده می‌کنند اما استعمال هر دو در دو عبارت مکمل خلاف منطق و حتی به عقیده‌ی برخی از اهل قلم، خطای فاحش است:

ـ اگر چه عالم است ولی اهل عمل صالح نیست. (غلط)

ـ اگر چه عالم است، اهل عمل صالح نیست.

ـ عالم است ولی اهل عمل صالح نیست.

اغلب اهل تحقیق که به اصول دستوری دقت کرده‌اند، این قاعده را مراعات کرده‌اند:

ـ گرچه سیم و زر زسنگ آید همی — در همه سنگی نباشد سیم و زر

(سعدی)

ـ گرچه دزدان خصم روز روشنند — آن چه می‌خواهد دل ایشان مکن

(مولوی)

ـ اگر اروپاییان می‌کوشند شعر را از قافیه عریان کنند، عذر ایشان این است که زبانشان چنین خلق شده و به حدی است که اگر چه بکوشند، دو قافیه را نمی‌توانند سه تا کنند و حال آن که یک شاعر عرب چنین نیست. (موسیقی شعر، دکتر شفیعی کدکنی)

ـ ای مصدق هزار مردی تو — با دد و دیو در نبردی تو

ـ ای مصدق تو را ثنا خوانم — گرچه بر هم زن سنا دانم

(فروزانفر)

ـ هر چند این سؤال‌ها ساده به نظر می‌رسند، کمتر پاسخ واضحی به آن‌ها داده شده

است.

(ضیاء موحد و پرویز مهاجر، نظریه ادبیات)

اگر این جمله‌ها را جا به جا کنیم، روشن می‌شود که محلی برای این دو نوع واژه در دو عبارت که مکمل همند، نیست:

- به هر حال این پادشاه هم ظاهراً می‌خواست ادای فرنگی مآب‌ها را در بیاورد، اگرچه رویش نمی‌افتاد.

اگر چه برخی از فضلا، حتی شاعران بزرگ، این قاعده را نادیده گرفته‌اند، بایسته است که از این قاعده سرپیچی نکنیم.

- اگرچه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به

- گر چه شیرین دهنان پادشهانند ولی او سلیمان زمان است که خاتم با او است

(حافظ)

کاربرد درست «باید» و «بایست»

این فعل از افعال تأکید است که با سایر افعال صرف می‌شود و تأکید در صدور آن‌ها می‌کند. در زمان ماضی واحد غایب «بایست» و واحد حاضر «بایستی» استعمال شده و در مضارع فقط غایب واحد «باید».

«باید» امروزه به عنوان قید تأکید به کار می‌رود که به انجام فعل در زمان حاضر دلالت می‌کند:

- نخست باید این موضوع را در نظر گرفت که رواج شعر با دوام آن فرق دارد. (یوسفی، فرخی ...)

- پس باید در این باب بیشتر اندیشید که چه معانی و مفاهیمی در شعر جاذبه‌اش پایدارتر است.
(همان جا)

- مقصود آن نیست که ... کسی نباید مطلقاً تجارب شخصی خود را در شعرش بیاورد.
(همان‌جا)

به عنوان فعل:

- مرا نام باید که تن مرگ راست. (فردوسی)
- هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی/ هر وفایی را بیاب و هر بقایی را بپای
(منوچهری)
- چرا بگرید زار ارنه غمگین است غمام / گریستنش چه باید که شد جهان پدرام
(فرخی)
- نه جامه بباید به خیر الثیابی نه جایی بباید به خیرالبقاعی
(خاقانی)

بایست، به عنوان قید

- این خبر را دیروز بایست به من می‌دادی.
- من پارسال بایست به دیدار شما می‌آمدم اما موفق نشدم.

بایست، به عنوان فعل

- امیر گفت: «بونصر فرستاده است از باغ خود» خواجه گفت: «بایستی که این باغ دیده شدی».
(تاریخ بیهقی)
- عنصری بایستی اندر مجلس تو مدح گوی من که باشم یا چه باشد در جهان خود شعر من
(سوزنی)
- آن چه بایست ندادند به من و آن چه دادند نبایست مرا
(خاقانی)

ـ آن چه آمد مرا نمی‌بایست و آن چه بایست بر نمی‌آید

(خاقانی)

نامه نگاری

اگر کتیبه‌ها و سنگ نوشته‌ها را نامه‌ی پادشهان به مردم جهان بدانیم، قدیم‌ترین نوشته‌ی نوع بشر، نامه است. در طول تاریخ ترسل اهمیت خاصی داشته است و امروزه نیز نامه نگاری، با وجود ترقی و توسعه‌ی وسایل رسانه‌ی جمعی، اهمیت خود را از دست نداده است. امروزه ما در هر حال از نوشتن نامه، خصوصاً نامه‌ی اداری، ناگزیریم.

نامه به دو دسته تقسیم می‌شود: الف) اداری و رسمی ب) دوستانه و شخصی. هر یک از این انواع، قواعد خاصی دارد.

در نوشتن نامه‌های اداری باید به نکات زیر توجه کرد:

ـ انتخاب کاغذ، نخستین قدم است. در نامه‌های اداری باید از انتخاب کاغذهای رنگی، خط‌دار، تصویردار، تنک‌تر از حد معمول و خارج از ابعاد متعارف پرهیز کرد. بهترین نوع کاغذ برای نامه‌نگاری اداری، از نظر ضخامت، کاغذهای هشتاد گرمی است و از نظر ابعاد بستگی به مقدار مطلبی دارد که نوشته می‌شود. اگر مبلغ مطلب از پنج سطر بیش‌تر باشد، بر روی کاغذ معروف به A4 نوشته می‌شود و کمتر از آن بر روی نصف آن. باید توجه کنیم که طول کاغذ عمودی و عرض ان افقی باشد. از نوشتن بر خلاف آن می‌پرهیزیم.

دومین گام، انتخاب خط و قلم است. باید در صورت امکان، نامه را تایپ کنیم و در غیر این صورت، باید به خط خوانا بنویسیم. اگر نامه تایپ نشده باشد، یا با قلم مشکی و یا با خودکار آبی می‌نویسیم و از رنگ‌های دیگر استفاده نمی‌کنیم. خواه خوش خط باشیم، خواه بد خط، خوانانویسی را لازم می‌شماریم.

نامه‌ی اداری را با یکی از این جملات شروع می‌کنیم: به نام خدا؛ باسمه تعالی؛ بسمه تعالی و آن را در وسط سطر اول کاغذ می‌نویسیم. قسمت بعدی ذکر موضوع استَ بعد از آن‌ها به ترتیب سِمَت مخاطب و متن نامه است. سمت مخاطب را در

وسط سطر سوم و کلمه‌ی احترام‌آمیز، از جمله احتراماً یا با احترام، را در آغاز متن می‌نویسیم. تاریخ نامه را از کوچک به بزرگ در طرف چپ سطر مخصوص نام خدا می‌نویسیم و با ممیز از هم جدا می‌کنیم. در نامه‌ی اداری از هر طرف کاغذ ابعادی را خالی می‌گذاریم و به قرار زیر قسمت‌های مختلف یک نامه را می‌نویسیم:

۴ سانتی‌متر

باسمه تعالی ۸۰/۸/۲۹

تقاضای استخدام

مدیر محترم کل مخابرات استان آذربایجان‌شرقی

با احترام، به استحضار می‌رساند که با توجه به آگهی استخدام مندرج در شماره....... روزنامه‌ی اطلاعات، مورخ ۸۰/۸/۲۵، این جانب دارای شرایط لازم بوده، مایل است به استخدام آن اداره درآید.

توضیح این که این جانب............، متولد............، دارای مدرک............ و .... سال سابقه‌ی کار در .... می‌باشد.

نام و نام‌خانوادگی

محل امضا

نشانی: تلفن:

۳ سانتی‌متر (راست) — ۲ سانتی‌متر (چپ)

۴ سانتی‌متر

در نوشتن نامه‌ی اداری و رسمی به نکات زیر توجه می‌کنیم:

۱ ـ نامه خلاصه، صریح و بی‌ابهام باشد. از نوشتن تعارفات بیهوده، درددل و موضوعات غیرضروری خودداری می‌کنیم تا آن جا که حتی یک کلمه‌ی زاید و قابل حذف نباید در نامه باشد؛

۲ ـ در شروع نامه از کلمات احترام‌آمیز استفاده می‌کنیم ولی باید از تملق و چرب‌زبانی بپرهیزیم؛

۳ ـ هرگونه ادعا و شکایتی باید هم‌راه اسناد و مدارک باشد؛

۴ ـ بدون خط‌خوردگی باشد؛

۵ ـ از علایم نگارشی، برای درست‌خوانی، استفاده کنیم؛

۶ ـ تاریخ نامه از راست به چپ و از کوچک به بزرگ و با فاصله افکنِ ممیز و به ارقام نوشته می‌شود؛

۷ ـ نام و نام‌خانوادگی کامل نوشته شود و در زیر آن سِمَت مربوط به نامه. پایین آن امضا گذاشته می‌شود، به شرطی که نام را مخدوش نکند.

برای نوشتن نامه‌های شخصی نمی‌توان قواعد خاصی را پیش‌نهاد کرد زیرا بیش‌تر به سلیقه‌ی نویسنده بستگی دارد و هرکس مطابق شأن خود کاغذ و قلم و خط انتخاب می‌کند اما می‌توان اساسی‌ترین ویژگی‌های آن را چنین ترسیم کرد: با نام خدا شروع شود؛ نام مخاطب ذکر شود؛ تاریخ و آدرس داشته باشد؛ متن آن صریح، سلیس و گویا باشد؛ از هرگونه تصنع و خودنمایی دور باشد. نامه‌های خصوصی حدود مشخصی ندارند. در تاریخ نامه‌نگاری، نامه‌هایی هستند که تعداد کلمات آن‌ها از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کند و نامه‌هایی هستند که به چند جلد کتاب تبدیل شده‌اند.

چند نامه‌ی شخصی به عنوان نمونه:

نامه‌ی امیرالمؤمنین علی(ع) به معاویة بن ابوسفیان:

پس از حمد خدا و درود بر پیغمبر اکرم(ص)، خداوند سبحان دنیا را برای آخرت قرار داده، و اهل دنیا را در آن بیازمود تا بداند که کردار کدامین ایشان نیکوتر است و ما برای دنیا آفریده نشده و به کوشش در آن مأمور نگشته‌ایم و ما را به دنیا آورده‌اند که با آن آزمایش شویم و خداوند مرا به تو و تو را به من مبتلا ساخته و آزمایش نموده و یکی از ما را حجت دیگری قرار داده است. پس برای دنیاطلبی به تأو یل قرآن شتافتی و از من چیزی خواستی که دست و زبانم جنایت و گناهی مرتکب نشده و تو و اهل شام مرا به خون عثمان گرفتید و برانگیخت اهل فهم شما نادانتان را و ایستاده‌ی شما نشسته‌ی‌تان را. پس درباره‌ی خود از خدا بترس و با شیطان ایستادگی کرده، مهارت را از چنگش بیرون کن و رو به آخرت آور که راه ما و راه تو است و بترس از این که خداوند از جانب خود تو را به بلای شتابنده گرفتار نماید که به اصل و بنیانت رسیده، عقبت را ببرد. من برای تو به خدا سوگند یاد می‌کنم سوگندی که دروغ در آن راه ندارد که اگر مقدرات گردآورنده من و تو را به هم رساند، همواره با تو می‌مانم تا خدا بین ما حکم کند که او بهترین دادرسان است.
(نهج‌البلاغه، ترجمه‌ی فیض‌الاسلام)

نامهٔ چارلی چاپلین به دخترش

ژرالدین! دخترم!

این‌جا شب است... یک شب نوئل. در قلعه‌ی کوچک من، همه‌ی این سپاهیان بی‌سلاح خفته‌اند: نه برادر و خواهر تو و حتی مادرت. به زحمت توانستم بی‌آنکه این پرندگان خفته را بیدار کنم، خودم را به این اطاق کوچک نیمه روشن، به این اطاق انتظار پیش از مرگ برسانم. من از تو بس دورم. خیلی دور... اما چشمانم کور باد اگر یک لحظه، تصویر تو را، از چشم خانه‌ی من دور کنند. تصویر تو آن‌جا، روی میز هم هست. تصویر تو این‌جا، روی قلب من نیز هست. اما تو کجایی؟ آن‌جا، در پاریس افسونگر، بر روی آن صحنه‌ی پرشکوه تئاتر «شانزه لیزه» می‌رقصی، این را می‌دانم و

چسان است که گویی، در این سکوت شبانگاهی، آهنگ قدم‌هایت را می‌شنوم و در این ظلمات زمستانی، برق ستارگان چشمانت را می‌بینم. شنیده‌ام نقش تو در این نمایش پرنور و پرشکوه نقش آن شاه‌دخت ایرانی است که اسیر خان تاتار شده است. شاه‌زاده خانم باش و برقص، ستاره باش و بدرخش. اما اگر قه‌قهه‌ی تحسین‌آمیز تماشاگران و عطر مستی‌آور گل‌هایی که برایت فرستاده‌اند، تو را فرصت هشیاری داد، در گوشه‌ای بنشین، نامه‌ام را بخوان و به صدای پدرت گوش فرادار، من پدر تو هستم ژرالدین! من چارلی ـ چاپلین هستم! وقتی بچه بودی، شب‌های دراز به بالینت نشستم و برایت قصه‌ها گفتم: قصه‌ی زیبای خفته در جنگل، قصه اژدهای بیدار در صحرا، خواب که به چشمان پیرم می‌آمد، طعنه‌اش می‌زدم و می‌گفتمش: «برو! من در رؤیای دخترم خفته‌ام!». رؤیا می‌دیدم ژرالدین، رؤیا... رؤیای فردای تو، رؤیای امروز تو! دختری می‌دیدم به روی صحنه، فرشته‌ای می‌دیدم به روی آسمان که می‌رقصید و می‌شنیدم تماشاگران را که می‌گفتند: «دختره را می‌بینی؟ این دختر همان دلقک پیره! اسمش یادته؟ چارلی!» آره، من چارلی هستم. من دلقک پیری بیش نیستم. امروز نوبت تو است. برقص! من با آن شلوار گشاد پاره پاره رقصیدم و تو در جامه‌ی حریر شاه‌زادگان می‌رقصی، این رقص‌ها، و بیش‌تر از آن، صدای کف‌زدن‌های تماشاگران، گاه تو را به آسمان‌ها خواهد برد. برو! آن‌جا هم برو! اما گاهی هم روی زمین بیا، و زندگی مردمان را تماشا کن؛ زندگی آن رقاصگان دوره‌گرد کوچه‌های تاریک را، که با شکم گرسنه می‌رقصند و با پاهایی که از بی‌نوایی می‌لرزد من یکی از اینان بودم ژرالدین! در آن شب‌ها، در آن شب‌های افسانه‌ای کودکی که تو با لالایی قصه‌های من، به خواب می‌رفتی، من باز بیدار می‌ماندم. در چهره‌ی تو می‌نگریستم، ضربان قلبت را می‌شمردم و از خود می‌پرسیدم: چارلی! آیا این بچه - گربه، هرگز تو را خواهد شناخت؟»

تو مرا نمی‌شناسی ژرالدین. در آن شب‌های دور، بس قصه‌ها با تو گفتم، اما قصه‌ی

خود را، هرگز نگفتم. این هم داستانی شنیدنی است: داستان آن دلقک گرسنه‌ای که در پست‌ترین محلات لندن، آواز می‌خواند، می‌رقصید و صدقه جمع می‌کرد. این داستان من است. من طعم گرسنگی را چشیده‌ام. من درد بی‌خانمانی را کشیده‌ام. و از این‌ها بیش‌تر، من رنج حقارت آن دلقک دوره‌گرد را که اقیانوسی از غرور در دلش موج می‌زد اما سکه‌ی صدقه‌ی رهگذر خودخواهی، آن‌را می‌خشکاند، احساس کرده‌ام، با این همه، من زنده‌ام و از زندگان پیش از آنکه بمیرند، نباید حرفی زد، داستان من به‌کار تو نمی‌آید. از تو حرف بزنیم! به دنبال نام تو، نام من است: چاپلین! با همین نام، چهل سال بیش‌تر مردم روی زمین را خنداندم و بیش‌تر از آن‌چه آنان خندیدند خودگریستم. ژرالدین! در دنیایی که تو زندگی می‌کنی، تنها رقص و موسیقی نیست.

نیمه شب، هنگامی که از سالن پرشکوه تئاتر بیرون می‌آیی، آن تحسین کنندگان ثروتمند را یکسره فراموش کن اما حال آن راننده‌ی تاکسی را که تو را به منزل می‌رساند، بپرس. حال زنش را هم بپرس... و اگر آبستن بود و پولی برای خریدن لباس بچه‌اش نداشت، چک بکش و پنهانی توی جیب شوهرش بگذار به نماینده‌ی خودم در بانک پاریس دستور داده‌ام، فقط این نوع خرج‌های تو را، بی‌چون و چرا قبول کند اما برای خرج‌های دیگرت باید صورت‌حساب بفرستی. گاه به گاه، با اتوبوس، با مترو، شهر را بگرد، مردم را نگاه کن، زنان بیوه و کودکان یتیم را نگاه کن و دست‌کم روزی یک‌بار، با خود بگو: «من هم یکی از آنان هستم!» تو یکی از آن‌ها هستی دخترم، نه بیش‌تر! هنر، پیش از آنکه دو بال دور پرواز به انسان بدهد، اغلب دو پای او را نیز می‌شکند. وقتی به آن‌جا رسیدی که یک لحظه، خود را برتر از تماشاگران رقص خویش بدانی، همان لحظه، صحنه را ترک کن و با اولین تاکسی خودت را به حومه‌ی پاریس برسان. من آن‌جا را خوب می‌شناسم، از قرن‌ها پیش آن‌جا، گهواره‌ی بهاری کولیان بوده است. در آن‌جا، رقاصه‌هایی مثل خودت خواهی

دید. زیباتر از تو، چالاک‌تر از تو و مغرورتر از تو. آن‌جا، از نور کور کننده‌ی نورافکن‌های تئاتر شالنزه‌لیزه خبری نیست. نورافکن رقاصگان کولی، تنها نور ماه است. نگاه کن! خوب نگاه کن! آیا بهتر از تو نمی‌رقصند؟ اعتراف کن دخترم! همیشه کسی هست که بهتر از تو می‌رقصد! همیشه کسی هست که بهتر از تو می‌زند و این را بدان که در خانواده‌ی چارلی، هرگز کسی آن‌قدر گستاخ نبوده است که به یک کالسکه‌ران، یا یک گدای کنار رود سن ناسزایی بدهد. من خواهم مرد، و تو خواهی زیست. امید من آن است که هرگز در فقر زندگی نکنی، هم‌راه این نامه، یک چک سفید برایت می‌فرستم. هر مبلغی که می‌خواهی بنویس و بگیر. اما همیشه وقتی دو فرانک خرج می‌کنی، با خود بگو: «سومین سکه مال من نیست. این باید مال یک مرد گم‌نام باشد که امشب به یک فرانک نیاز دارد».

جست‌وجویی لازم نیست. این نیازمندان گم‌نام را، اگر بخواهی همه جا خواهی یافت. اگر از پول و سکه با تو حرف می‌زنم، برای آن است که از نیروی فریب و افسون این بچه‌های شیطان خوب آگاهم. من زمانی دراز در سیرک زیسته‌ام و همیشه و هر لحظه، به خاطر بندبازانی که از روی ریسمانی بس نازک راه می‌روند، نگران بوده‌ام اما این حقیقت را با تو بگویم دخترم: مردمان، بر روی زمین استوار، بیش‌تر از بندبازان بر روی ریسمان نااستوار، سقوط می‌کنند. شاید که شبی، درخشش گران‌بهاترین الماس این جهان، تو را فریب دهد.

آن شب، این الماس، ریسمان نااستوارتر خواهد بود و سقوط تو حتمی است. شاید روزی، چهره‌ی زیبای شاه‌زاده‌ای، تو را گول زند، آن روز، تو بندبازی ناشی خواهی بود و بندبازان ناشی، همیشه سقوط می‌کنند. دل به زر و زیور نبند زیرا بزرگ‌ترین الماس این جهان آفتاب است و خوش‌بختانه این الماس، بر گردن همه می‌درخشد اما اگر روزی دل به آفتاب چهره‌ی مردی بستی، با او یک‌دل باش. به مادرت گفته‌ام در این باره برایت نامه‌ای بنویسد. او عشق را بهتر از من می‌شناسد و او

برای تعریف یکدلی، شایسته‌تر از من است. کار تو بس دشوار است، این را می‌دانم. به روی صحنه، جز تکه‌ای حریر نازک، چیزی بدن تو را نمی‌پوشاند، به خاطر هنر، می‌توان لخت و عریان روی صحنه رفت، و پوشیده‌تر و باکره‌تر بازگشت اما هیچ چیز و هیچ کس دیگر در این جهان نیست که شایسته‌ی آن باشد که دختری ناخن پایش را به خاطر او عریان کند.

برهنگی، بیماری عصر ما است و من پیرمردم و شاید که حرف‌های خنده‌آور می‌زنم اما به گمان من، تن عریان تو باید مال کسی باشد که روح عریانش را دوست می‌داری.

بد نیست اگر اندیشه‌ی تو در این باره، مال ده سال پیش باشد: مال دوران پوشیدگی! نترس! این ده سال تو را پیرتر نخواهد کرد. به هر حال، امیدوارم، تو آخرین کسی باشی که تبعه‌ی جزیره‌ی لختی‌ها می‌شود! می‌دانم که پدران و فرزندان، همیشه جنگی جاودانی با یکدیگر دارند. با من، با اندیشه‌های من جنگ کن دخترم. من از کودکان مطیع خوشم نمی‌آید. با این همه پیش از آنکه، اشک‌های من، این نامه را تر کند، می‌خواهم یک امید به خود بدهم: امشب، شب نوئل است، شب معجزه است! و امیدوارم معجزه‌ای رخ دهد تا تو آن‌چه را من به راستی می‌خواستم بگویم، دریافته باشی. چارلی دیگر پیر شده است ژرالدین! دیر یا زود، باید به جای آن جامه‌های رقص، روزی هم لباس عزا بپوشی و بر سر مزار من بیایی. حاضر به زحمت تو نیستم. تنها گاه‌گاهی، چهره‌ی خود را در آینه‌ای نگاه کن. آن‌جا مرا نیز خواهی دید. خون من در رگ‌های تو است. امیدوارم حتی آن زمان که خون در رگ‌های من می‌خشکد، چارلی را، پدرت را فراموش نکنی. من فرشته نبودم اما تا آن‌جا که در توان من بود، تلاش کردم آدمی باشم. تو نیز تلاشی بکن. رویت را می‌بوسم.

سویس - دومین ساعت از ۸۷۶۰ ساعت سال ۱۹۶۴

ترجمه: هامون

نامه‌های زیر را که از شاهنامه انتخاب شده‌اند، به نثر فارسی امروز برگردانید.

تاختن سعد وقّاص به ایران و فرستادن یزدگرد رستم را به جنگ او

عمر سعد وقّاص را با سپاه / فرستاد تا جنگ جوید ز شاه
چو آگاه شد زان سخن یزگرد / ز هر سو سپاه اندر آورد گرد
بفرمود تا پور هرمزد راه / بپیماید و بر کشد با سپاه
که رستم بدش نام و بیدار بود / خردمند و گرد و جهان‌دار بود
ستاره شمر بود و بسیار هوش / به گفتار موبد نهاده دو گوش
چو آگاه شد زان سخن پهلوان / بیامد بر شاه روشن روان
زمین را ببوسید و بردش نماز / همی بود پیشش زمانی دراز
برو آفرین خواند بس شهریار / که ای از کیان جهان یادگار
که داری تن پیل و چنگال شیر / نهنگ دمان اندر آری به زیر
سر سرکشان را به هنگام جنگ / ببرّی چو تو تیغ گیری به چنگ
شنیدم که از تازیان بی‌شمار / سپاهی همه رخ به کردار قار
بدین مرز ما رزم‌خواه آمدند / اگر چند بی‌گنج و شاه آمدند
سپه‌دارشان سعد وقّاص نام / که جویای گاه است و جویای کام
درفش بزرگی و گنج و سپاه / تو را دادم ای پهلو نیک‌خواه
سپه را بیارای و بر ساز جنگ / نباید که گیری زمانی درنگ
از ایدر چو رفتی چنین جنگ‌جوی / سپه را چو روی اندر آید به روی
تو خود را نگه دار از این تازیان / به هر کار بنگر به سود و زیان
بدو گفت رستم که من بنده‌ام / به پیش تو اندر، پرستنده‌ام
ببرّم سر دشمن شاه را / به بند آورم جان بدخواه را
زمین را ببوسید و آمد به در / همه شب همی بُد پر اندیشه سر

چو خورشید تابنده بنمود روی   بیامد دمان رستم کینه جوی
برفت و گران‌مایگان را ببرد   هر آن کس که بودند بیدار و گرد
برین گونه تا ماه بگذشت سی   همی رزم جستند در قادسی
بدانست رستم شمار سپهر   ستاره شمر بود با داد و مهر
همی گفت کین رزم را روی نیست   ره آب شاهان بدین جوی نیست
بیاورد صلّاب و اختر گرفت   ز روز بلا دست بر سر گرفت
یکی نامه سوی برادر به درد   نبشت و سخن‌ها همه یاد کرد
نخست آفرین کرد بر کردگار   کزو دید نیک و بد روزگار
دگر گفت کز گردش آسمان   پژوهنده مردم شود بدگمان
گنه‌کارتر در زمانه منم   از ایرا گرفتار آهرمنم
که این خانه از پادشاهی تهی است   نه هنگام فیروزی و فرهی است
ز چارم همی بنگرد آفتاب   کزین جنگ ما را بد آید شتاب
ز بهرام و زهره است ما را گزند   نشاید گذشتن ز چرخ بلند
همان تیر و کیوان برابر شدست   عطارد به برج دو پیکر شدست
چنین است و کاری بزرگ است پیش   همی سیر گردد دل از جان خویش
همه بودنی‌ها ببینم همی   وزو خامشی برگزینم همی
بر ایرانیان زار گریان شدم   ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر تاج و آن تخت و داد   دریغ آن بزرگی و فرّ و نژاد
کزین پس شکست آید از تازیان   ستاره نگردد مگر بر زیان
برین سالیان چارصد بگذرد   کزین تخمه گیتی کسی نسپرد
ازیشان فرستاده آمد به من   سخن رفت هرگونه بر انجمن
که از قادسی تا لب رودبار   زمین را ببخشیم با شهریار
وز آن‌سو یکی بر گشایند راه   به شهری کجا هست بازارگاه

بدان تا خریم و فروشیم چیز | از آن پس فزونی نجوییم نیز
پذیریم ما ساو و باژ گران | نجوییم دیهیم کندآوران
شهنشاه را نیز فرمان بریم | گر از ما بخواهد گروگان بریم
چنین است گفتار کردار نیست | جز از گردش کژ پرگار نیست
برین نیز جنگی بود هر زمان | که کشته شود صد هژبر دمان
بزرگان که با من به جنگ اندرند | به گفتار ایشان همی ننگرند
چو میروی طبری و چون ارمنی | به جنگ‌اند با کیش آهرمنی
چو کلبوی سوری و این مهتران | که گوپال دارند و گرز گران
همی سرفرازند کایشان که‌اند؟ | به ایران و مازندران بر چه‌اند؟
اگر مرز و راه است اگر نیک و بد | به گرز و به شمشیر باید ستد
بکوشیم و مردی به کار آوریم | بریشان جهان تنگ و تار آوریم
نداند کسی راز گردان سپهر | که جز گونه گشتست بر ما به مهر
چو نامه بخوانی خرد را مران | بپرداز و برساز با مهتران
همه گرد کن خواسته هر چه هست | پرستنده و جامه‌های نشست
همی تاز تا آذر آبادگان | به جای بزرگان و آزادگان
همیدون گله هر چه داری ز اسپ | ببر سوی گنجور آذر گشسپ
ز زابلستان هم ز ایران سپاه | هر آن کس که آیند زنهار خواه
بدار و بپوش و بیارای مهر | نگه کن بدین گرد گردان سپهر
کزو شادمانیم و زو با نهیب | زمانی فراز و زمانی نشیب
سخن هر چه گفتم به مادر بگوی | نبیند همانا مرا نیز روی
درودش ده از ما و بسیار پند | بده تا نباشد بگیتی نژند
ور از من بدآگاهی آرد کسی | مباش اندر این کار غمگین بسی
چنان دان که اندر سرای سپنج | کسی که نهد گنج با دست و رنج

همیشه به یزدان پرستی گرای بپرداز دل زین سپنجی سرای
که آمد به تنگ اندرون روزگار نبیند مرا زین سپس شهریار
تو با هر که از دوده‌ی ما بود اگر پیر اگر مرد برنا بود
همه پیش یزدان نیایش کنید شب تیره او را ستایش کنید
بکوشید و بخشنده باشید نیز ز خوردن به فردا ممانید چیز
که من با سپاهی به سختی درم به رنج و غم و شور بختی درم
رهایی نیابم سرانجام ازین خوشا باد نوشین ایران زمین
چو گیتی بود تنگ بر شهریار تو گنج و تن و جان گرامی مدار
کزین تخمه‌ی نامدار ارجمند نمانده است جز شهریار بلند
به کوشش مکن هیچ سستی به کار به گیتی جز او نیست پروردگار
ز ساسانیان یادگار اوست و بس کزین پس نبینید ازین تخمه کس
دریغ این سر تاج و این مهر و داد که خواهد شدن تخم شاهی به باد
تو پیروز باش و جهاندار باش ز بهر تن شه به تیمار باش
گر او را بد آید تو شو پیش اوی به شمشیر بسپار پرخاش‌جوی
تبه گردد این رنج‌های دراز شود ناسزا شاه گردن‌فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر ز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید به روز دراز نشیب درازست پیش فراز
بپوشند ازیشان گروهی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرّینه کفش نه گوهر نه افسر نه بر سر درفش
برنجد یکی دیگری بر خورد به داد و به بخشش کسی ننگرد
شب آید یکی چشم رخشان کند نهفته کسی را خروشان کند
ستاننده‌ی روز و شب دیگرست کمر بر میان و کله بر سرست
ز پیمان بگردند و از راستی گرامی شود کژّی و کاستی

پیاده شود مردم جنگ‌جوی   سواری که لاف آرد و گفت‌وگوی
کشاورز جنگی شود بی‌هنر   نژاد و گهر کمتر آید به بر
رباید همی این از آن، آن ازین   ز نفرین ندانند باز آفرین
نهان بتّر از آشکارا شود   دل شاه شان سنگ خارا شود
بداندیش گردد پسر بر پدر   پدر هم‌چنین بر پسر چاره‌گر
شود بنده‌ی بی‌هنر شهریار   نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی کسی را نماند وفا   روان و زبان‌ها شود پرجفا
ز ایران و از ترک و ز تازیان   نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود   سخن‌ها به کردار بازی بود
همه گنج‌ها زیر دامن نهند   بمیرند و کوشش به دشمن دهند
بود دانشومند و زاهد به نام   بکوشد ازین تا که آید به دام
چنان فاش گردد غم و رنج و شور   که شادی به هنگام بهرام گور
نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام   همه چاره و تنبل و ساز دام
پدر با پسر کین سیم آورد   خورش کشک و پوشش کلیم آورد
زیان کسان از پی سود خویش   بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار از زمستان پدید   نیارند هنگام رامش نبید
چو بسیار ازین داستان بگذرد   کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزند خون از پی خواسته   شود روزگار مهان کاسته
دل من پر از خون شد و روی زرد   دهان خشک و لب‌ها شده لاژورد
که تا من شدم پهلوان از میان   چنین تیره شد بخت ساسانیان
چنین بی‌وفا گشت گردان سپهر   دژم گشت و از ما ببرّید مهر
مرا تیر و پیکان آهن گذار   همی بر برهنه نیاید به کار
همان تیغ کز گردن پیل و شیر   نگشتی به زخم اندر آورد سیر

نبرّد همی پوست بر تازیان / ز دانش زبان آمدم بر زبان
مرا کاشکی این خرد نیستی / گر اندیشه‌ی نیک و بد نیستی
بزرگان که در قادسی با منند / درشتند و بر تازیان دشمنند
گمانند کین بیش بیرون شود / ز دشمن زمین رود جیحون شود
ز راز سپهری کس آگاه نیست / ندانند کین رنج کوتاه نیست
چو بر تخمه‌ای بگذرد روزگار / چه سود آید از رنج و از کارزار
تو را ای برادر تن آباد باد / دل شاه ایران به تو شاد باد
که این قادسی گورگاه من است / کفن جوشن و خون کلاه من است
چنین است راز سپهر بلند / تو دل را به درد برادر مبند
دو دیده ز شاه جهان بر مدار / فدا کن تن خویش در کارزار
که زود آید این روز آهرمنی / چو گردون گردان کند دشمنی
چو نامه به مهر اندر آورد گفت / که پیونده را آفرین باد جفت
که این نامه نزد برادر برد / بگوید جزین هر چه اندر خورد

نامه‌ی رستم به سعد وقّاص

فرستاده‌ای نیز چون برق و رعد / فرستاد تازان به نزدیک سعد
یکی نامه‌ای بر حریر سفید / نویسنده بنوشت تابان چوشید
به عنوان بر از پور هرمزد شاه / جهان پهلوان رستم نیک‌خواه
سوی سعد وقّاص جوینده جنگ / جهان کرده بر خویشتن تار و تنگ
سر نامه گفت از جهان‌دار پاک / نباید که باشیم بی‌ترس و باک
کز اوی است بر پای گردان سپهر / همه پادشاهیش دادست و مهر
وزو باد بر شهریار آفرین / که زیبای تاج است و تخت و نگین
درخشان ازو فرّ شاهنشهی / بزرگی و فیروزی و فرّهی
که دارد به فر اهرمن را به بند / خداوند شمشیر و تاج بلند

به پیش آمد این ناپسندیده کار — به بیهوده این رنج و این کارزار
به من بازگوی این که شاه تو کیست — چه مردی و آیین و راه تو چیست
به نزد که جویی همی دستگاه — برهنه سپهبد برهنه سپاه
به نانی تو سیری و هم گرسنه — نه پیل و نه تخت و نه بار و بنه
به ایران تو را زندگانی بس است — که تاج و نگین بهر دیگر کس است
که با پیل و گنج است و با فروگاه — پدر بر پدر نام بردار شاه
به دیدار او در فلک ماه نیست — به بالای او بر زمین شاه نیست
هر آنگه که بر بزم خندان شود — گشاده لب و سیم دندان شود
ببخشد بهای سر تازیان — که بر گنج او زین نیاید زیان
سگ و یوز و بازش ده و دو هزار — که با زنگ زرّند و با گوشوار
به سالی همه دشت نیزه‌وران — نیابند خورد از کران تا کران
که او را بباید به یوز و به سگ — که در دشت نخچیر گیرد به تگ
سگ و یوز او بیش‌تر زان خورد — که شاه آن به چیزی همی نشمرد
شما را به چشم اندرون شرم نیست — ز راه خرد مهر و آزرم نیست
بدان چهر و آن زاد و آن مهر و خوی — چنین تاج و تخت آمدت آرزوی
جهان گر بر اندازه جویی همی — سخن بر گزافه نگویی همی
سخن‌گوی مردی بر ما فرست — جهان دیده و گرد و دانا فرست
بدان تا بگوید که راه تو چیست — به تخت کیان رهنمای تو کیست
سواری فرستم بدین نزد شاه — بخواهم ازو هر چه گویی بخواه
تو جنگ چنان پادشاهی مجوی — که فرجام کار اندر آید به روی
نبیر جهان‌دار نوشین روان — که با داد او پیر گردد جوان
پدر بر پدر شاه و خود شهریار — زمانه ندارد چنو یادگار
جهان را مکن پر ز نفرین خویش — مشو بدگمان اندر آیین و کیش

که تخت کیان چون نباشد نژاد — نجوید خداوند فرهنگ و داد
نگه کن بدین نامه‌ی پندمند — مکن چشم و گوش خرد را به بند
چو نامه به مهر اندر آمد بداد — به پیروز شاپور فرّخ نژاد
بر سعد وقّاص شد پهلوان — ز ایران بزرگان روشن روان
همه غرق در جوشن و سیم و زر — سپرهای زرّین و زرّین کمر

پاسخ نامه‌ی رستم از سعد وقّاص

چو بشنید سعد آن گران مایه مرد — پذیره شدش با سپاهی چو گرد
فرود آوریدش هم اندر زمان — ز لشکر بپرسید و از پهلوان
هم از شاه و دستور و از لشکرش — ز سالار بیدار و از کشورش
ردا زیر پیروز بفکند و گفت — که ما نیزه و تیغ داریم جفت
ز دیبا نگویند مردان مرد — ز زر وز سیم وز خواب وز خورد
سخن‌هاش بشنید و نامه بخواند — به پاسخ فراوان ستایش براند
به تازی یکی نامه پاسخ نوشت — پدیدار کرد اندرو خوب و زشت
ز جنّی سخن گفت و از آدمی — ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز توحید و قرآن و وعد و وعید — ز تابید و از رسم‌های جدید
ز قطران و آتش و از زمهریر — ز فردوس و جوی می و جوی شیر
ز کافور منثور و ماء معین — درخت بهشت و می و انگبین
که گر شاه بپذیرد این دین راست — دو عالم به شاهی و شادی و راست
همان تاج یابد همان گوشوار — همه ساله بوی است و رنگ و نگار
شفیع از گناهش محمّد بود — تنش چون گلاب مصعّد بود
به کاری که پاداش یابی بهشت — نباید به باغ بلا کینه کشت
تن یزدگرد و جهان فراخ — چنین باغ و ایوان و میدان و کاخ
همه تخت و گاه و همه جشن و سور — نه خرّم به دیدار یک موی حور

دو چشم تو اندر سرای سپنج — چنین خیره گشت از سر تاج و گنج
پس ایمن شدستی بدین تخت عاج — بدین یوز و باز و بدین بخت و تاج
جهانی کجا شربت آب سرد — نیرزد تو دل زو چه داری به درد
خردمند ننهد جهان را به هیچ — مشو غرّه وز راه دین سر مپیچ
هر آن کس که پیش من آید به جنگ — نبیند به جز دوزخ و گور تنگ
بهشت است اگر بگروی جای تو — نگر تا چه باشد کنون رأی تو
به قرطاس مهر عرب بر نهاد — درود محمّد همی کرد یاد
چو شعبه مغیره برفت از گوان — که آید بر رستم پهلوان
از ایرانیان نامداری ز راه — بیامد بر پهلوان سپاه
که آمد فرستاده‌ای پیر و سست — نه اسب و سلیح و نه جسم درست
یکی تیغ باریک بر گردنش — پدید آمده چاک پیراهنش
چو رستم به گفتار او بنگرید — ز دیبا سراپرده‌ای بر کشید
ز زر بفت چینی کشیدند نخ — سپاه اندر آمد چو مور و ملخ
نهادند زرّین یکی پیشگاه — نشست از برش پهلوان سپاه
بیاورد از ایرانیان شصت مرد — سواران و شیران روز نبرد
به زر بافته جامه‌های بنفش — به پای اندرون کرده زرّینه کفش
همه طوق‌داران با گوشوار — سراپرده آراسته شاه‌وار
چو شعبه به دهلیز پرده سرای — بیامد بر آن جامه ننهاد پای
نشست از بر خاک و کس را ندید — سوی پهلوان سپه ننگرید
بدو گفت رستم که جان شاد دار — به دانش روان و تن آباد دار
به رستم چنین گفت کای نیک‌نام — اگر دین پذیری علیک السّلام
بپیچید رستم ز گفتار اوی — بروهاش پرچین شد و زرد روی
ازو نامه بستد به خواننده داد — سخن‌ها برو کرد خواننده یاد

چنین داد پاسخ که او را بگوی / که نه شهریاری نه دیهیم جوی
بدیدی سر تیره‌بخت مرا / دلت آرزو کرد تخت مرا
سخن نزد دانندگان خوار نیست / تو را اندرین راه دیدار نیست
اگر سعد با تاج شاهان بدی / مرا رزم و بزم وی آسان بدی
ولیکن چو بد ز اختر بی‌وفاست / چه گویم که امروز روز بلاست
مرا گر محمّد بود پیش‌رو / ز دین کهن گیرم این دین نو
همان کژ بود کار این کوژپشت / بخواهد همی بود با من درشت
تو اکنون بدین خرّمی بازگرد / که جای سخن نیست روز نبرد
بگویش که در جنگ مردن به نام / به از زنده دشمن بدو شادکام
چو شعبه از آن جایگه بازگشت / تو گفتی که با باد هم‌باز گشت

شیوه‌ی تحقیق و رساله‌نویسی

در هر تحقیقی باید اصطلاحات و مسایل کلیدی را تعریف کنیم. اگر محقق به تعریف عناصر موضوع خود اقدام نکند، نمی‌تواند کاری منسجم و عاری از تضاد و تناقض ارائه کند زیرا ممکن است واژه یا اصطلاحی، در بحثی متضمن معنایی باشد و در بحث دیگر متضمن معنایی دیگر یا برای محقق و مؤلف معنایی را افاده کند و برای مترجم یا خواننده معنای دیگری را و این امر مخل تفهیم و تفاهم است.

«تحقیق» و معادل فارسی آن، «پژوهش»، عبارت است از فرایند تفحص، تفکر و جست‌وجویی که واقعیت را به حقیقت پیوند بزنند یا رابطه‌ی میان پدیده‌ها را کشف کنند، چنان که قابل انکار نباشد.

«واقعیت» نقشی است که در پیش پرده‌ی هستی و در ظاهر عالم موجود و قابل ادراک است اما «حقیقت» آن جوهر پای‌داری است که اصلِ هستی و غیرقابل انکار است و واقعیت تصویر یا فرع آن است. حقیقت مبنای علوم عقلی و هدف عقل است ولی واقعیت گاهی راه‌زن عقل است. مثلاً کسی در نقطه‌ای از راه‌آهن بایستد و به نقطه‌ی دوری از آن بنگرد. هر چه بُعد نگاهش دورتر می‌گردد فاصله‌ی ریل‌های آهن نسبت به هم کمتر نمودار می‌شود. در آن لحظه واقعیت این است که فاصله‌ی مابین ریل‌های خط‌آهن در دو نقطه متفاوت است و این راه‌زن علم و عقل است اما حقیقت آن است که این خطوط در تمام نقاط با هم برابرند. محقق در مقیاس‌ها و موضوعات متعدد و متفاوت، باید این تفاوت تطبیق‌ها را کشف و معرفی کند.

در حال حاضر، اگر آثار منتشر شده و تحقیقات دانشمندان را بررسی کنیم به این نتیجه می‌رسیم که اهداف تحقیقات به سه نوع تقسیم می‌شوند: نوجویی، تفسیر مجملات پیشینیان و اصلاح خطای دیگران.

نوجویی آن است که محقق پدیده‌ای را که پنهان از چشم جهانیان و دانشمندان مانده است، کشف کند یا رابطه‌ی کشف نشده‌ای را در میان پدیده‌ها کشف کند یا از

ترکیب و تجزیه‌ی پدیده‌ها چیز نوی را اختراع کند. این هدف، بهترین نوع تحقیق را رقم می‌زند و کار چنین محققی ارزش والایی دارد.

تفسیر مجملات پیشینیان چنان است که محققی سخنی گفته است که یا به اثبات نرسیده و یا برای اهل علم ناروشن مانده است. محققی پیدا می‌شود و نظریات آن پژوهشگر را تفسیر و تحلیل و قابل فهم می‌کند. تا جامعه از فواید آن بهره‌مند شود و چه بسا که نقطه‌ی شروع تحقیقات و ترقیات بعدی شود.

اصلاح خطای دیگران چنان است که عالمی سخنی گفته، مطلبی نوشته یا نظریه‌ای را پرداخته است که با اصول عقلی و علمی سازگار نیست و محققان را در آغاز گم‌راهی و خطا قرار می‌دهد. اگر چنین خطایی اصلاح نشود چه بسا موجب خطاهای بسیاری و مانع بزرگی در راه رسیدن به حقیقت می‌شود و موجبات اتلاف عمرها و سرمایه‌ها را در راه تحقیق فراهم می‌آورد. اگر محققی چنین خطایی را اصلاح کند، خدمت بزرگی به علم و عالم کرده است.

کسی که قدم در راه تحقیق می‌گذارد باید هدف خود را معین کند و در چارچوب آن هدف گام بردارد و گرنه سر از بی‌راهه‌ها درخواهد آورد.

در نوشتن هر تحقیقی، خصوصاً در نوشتن رساله‌های دانشگاهی باید مراحلی را از ابتدای کار تا انتها، طی کنیم. این مراحل به ترتیب عبارتند از:

الف) انتخاب موضوع: هر کسی که قلم به دست می‌گیرد و می‌خواهد چیزی بنویسد باید موضوع کار خود را مشخص کند تا بداند که چه باید بنویسد و چگونه. زیرا بدون تعیین موضوع خط‌مشی و محدوده‌ی کار معین نمی‌شود و نتیجه‌ی آن پراکندگی فعالیت‌های تحقیقی و آشفتگی کار است.

هر تحقیقی برای حل مسأله‌ای است و انتخاب موضوع در حقیقت یافتن مسأله است. اگر صورت مسأله روشن نباشد، محقق نمی‌داند که چه گرهی را باید باز کند و از چه وسایلی فایده ببرد.

در انتخاب موضوع رعایت چند شرط ضروری است:

۱ ـ سودمندی موضوع: مسأله‌ای که محقق انتخاب می‌کند، باید به نحوی فایده‌ای داشته باشد، زیرا عزیزترین گوهر هستی عمر آدمی است و باید در بهترین راه صرف شود. فایده‌ی موضوع هر چه بیش‌تر و دامنه‌ی آن هر چه وسیع‌تر باشد، اهمیت موضوع به همان اندازه بیش‌تر است. از انتخاب موضوعات کهنه و بی‌فایده باید پرهیز کنیم زیرا تکرار کاری که دیگران کرده‌اند، ستم بر خویشتن و جامعه است. مبادا موضوعی انتخاب کنیم که به ضرر گروهی تمام شود اما اگر موضوعی باشد که نفع آن همگانی و بیش‌تر از ضررش باشد، انتخاب آن خالی از عیب است.

۲ ـ داشتن امکانات تحقیق: پژوهشگر پیش از گام نهادن در راه تحقیق باید به امکانات آن بیندیشد. امکانات مجموعه‌ی عواملی است که در به ثمر رسیدن جریان تحقیق مؤثر است؛ اعم از یاران و یاریگران و هزینه‌ها و وسایل لازم.

۳ ـ داشتن تخصص: پژوهشگر باید در موضوعی که انتخاب کرده است، تخصص و توان علمی و پژوهشی لازم را داشته باشد تا بتواند به نتیجه‌ای نو برسد و گرنه رفتن راه دیگران و گفتن چیزی که گفته‌اند، تحقیق محسوب نمی‌شود. در این مرحله غرض از تحقیق، تألیف و جمع‌آوری نظریات محققان نیست، بلکه رسیدن به نظریه‌ای جدید از مقایسه‌ی مجموع آن‌ها است و این امر مستلزم تخصص لازم است.

۴ ـ داشتن علاقه به موضوع: محقق باید به موضوعی که انتخاب می‌کند، علاقه‌مند باشد تا بتواند با انگیزه و پشت‌کار کامل مراحل سخت تحقیق را طی کند. اگر انگیزه‌ی علاقه در میان نباشد، چه بسا که پژوهشگر در میان راه خسته می‌شود و کارش به نتیجه نمی‌رسد و کارهای اولیه در راه تحقیق بی‌ثمر می‌مانند. مبنای همه‌ی شاه‌کارهای عالم، علاقه است.

۵ ـ داشتن منابع: صرف‌نظر از کارهای ذوقی و هنری، تمام آثار تحقیقی نیازمند منابع و مآخذ خاصی هستند. مطالعه و تحقیق بدون منابع لازم که مقدمات کار را فراهم

کرده باشند، غیرممکن است. کسی که موضوعی را انتخاب می‌کند، باید قبلاً منابع لازم را شناسایی و به کفایت آن‌ها اطمینان حاصل کند.

۶ ـ داشتن زمان کافی: در مقیاس حوزه‌ی تحقیق و شغل محقق، زمان اعتبارات خاصی پیدا می‌کند. برخی از محققان از طرف یک مرکز علمی ـ پژوهشی مأمور می‌شوند که مسأله‌ای را حل کنند و از طرف آن مرکز زمان معینی در اختیار محقق نهاده می‌شود. مبلغ این نوع از محدوده‌ی زمانی، بستگی به هویت تحقیقی دارد.

گاهی دانش‌جویی در مقاطع تحصیلات تکمیلی برای نوشتن پایان‌نامه‌ی تحصیلی، موظف به تحقیق در موضوعی می‌شود. این دانش‌جو باید محدوده‌ی زمانی را با موضوعی که انتخاب می‌کند، با وسواس علمی و به دقت بسنجد، سپس قدم در راه بگذارد.

گروه سوم علمایی هستند که به سایقه‌ی انگیزه‌های شخصی و علاقه‌ی خود موضوعی را انتخاب می‌کنند تا در حین کارهای دیگر، به تحقیق آن بپردازند یا صرفاً به تحقیق آن اقدام کنند، و از طرف کسی یا گروهی مأموریت ندارند، در این گونه پژوهش‌ها زمان تابع پژوهش و پژوهشگر است و آن چه مهم‌تر از همه‌ی شقوق کار است، کیفیت تحقیق است که بتواند حس کمال‌جویی و کنج‌کاوی محقق را ارضا کند.

۷ ـ رسیدن به نتیجه‌ی نُو: محقق در انتخاب موضوع، باید یافتن نتیجه‌ی نو را نصب العین خود قرار دهد و از سختی‌هایی که تحمل می‌کند، ثمری برچیند. اگر پیش‌بینی پژوهشگر القا کننده‌ی این فرضیه است که ثمری حاصل نخواهد شد، بهتر آن است که موضوع خود را عوض کند.

ب) گردآوری منابع: محقق پس از انتخاب موضوع، منابع لازم را اعم از مستقیم و غیرمستقیم، گردآوری کرده، به مطالعه‌ی آن‌ها می‌پردازد. در منابع مذکور با نظریات موافق و مخالف روبه‌رو می‌شود و از مقایسه‌ی آن‌ها به فرضیه‌هایی دست می‌یابد. در

مطالعه‌ی منابع با اندیشه‌هایی مواجه می‌شود که چه بسا قبلاً به دایره‌ی فکـرش راه نیافته بوده‌اند و ممکن است این عمل باعث تجدیدنظر در شـیوه‌ی ارائـه‌ی نـتایج تحقیق گردد و حتی مسیر پژوهش را عوض کند اما در هر حال باید پژوهشگر بـه اصالت هویت موضوع کار خود پای‌بند باشد. در مطالعه‌ی منابع باید اخرین چاپ و کامل‌ترین نسخه‌ی هر منبع برگزیده شود و جایز نیست که پژوهشگر از منابع درجه دو و حتی منابع ضعیف صرف‌نظر کند به حکم آن که «فی کل رأسٍ حکمةٌ».

در این مرحله محقق به این نتیجه‌ی مهم می‌رسد که درخصوص دایره‌ی کار وی، چه مسایلی حل شده‌اند و چه مسایلی هنوز حل نشده باقی مانده‌اند و پژوهشگر به چه سؤالی باید پاسخ دهد یا نتیجه‌ی تازه‌ای را به دست آورد.

ج) یادداشت‌برداری: برای یادداشت‌برداری برگه‌هایی لازم‌اند در ابعاد ۱۲×۱۰ یـا ۹×۶ که گاهی در اصطلاح تحقیق «فیش» گفته می‌شوند و به ایـن عـمل نـیز گـاهی «فیش‌برداری» می‌گویند.

پژوهشگر موقع مطالعه‌ی منابع، مطالب مربوط به موضوع خود را کـه مـقدمات تحقیق و نظریه‌پردازی را فراهم می‌کنند، روی این برگه‌ها یادداشت می‌کند تا به موقع از آن‌ها استفاده کند.

این مطالب به نحوی با تحقیق پژوهشگر ارتباط دارند و مواد خام کار او را فراهم می‌کنند و محقق از مطالعه و مقایسه‌ی آن‌ها که چه بسا هر کدام نظریه‌ی عالمی است، ادعای خود را اثبات می‌کند و در واقع این یادداشت‌ها در حکم ستون‌هایی‌اند کـه سقف تحقیق بر آن‌ها استوار است.

لازم نیست که هر دو طرف این برگه‌ها سفید باشد چون محقق از یک طرف آن‌ها استفاده می‌کند بنابراین می‌توانیم از کـاغذهایی کـه یک طـرف آن‌هـا سـفید است، استفاده کنیم تا در هزینه‌ی تحقیق صرفه‌جویی کرده باشیم اما در هر حال باید این برگه‌ها ضخامت لازم و ابعاد مساوی داشته باشند. اگر در فرهنگ‌نویسی از این برگه‌ها

استفاده می‌کنیم و آن‌ها را بسیار برمی‌داریم و می‌گذاریم، بهتر است که جنس آن‌ها مقوایی باشد.

در هر برگه‌ای موضوع واحدی می‌نویسیم و باید موضوعات دقیق، جزئی و مشخص باشند و در جای مخصوصی از برگه‌ها ـ معمولاً در سر برگه‌ها ـ نام موضوع را چنان دقیق می‌نویسیم که متشابه و قابل تأویل نباشد زیرا موقع تنظیم برگه‌ها، نخستین راه‌نمای ما همین عنوان‌های روی برگه‌ها هستند.

اگر مطلبی را از منبعی عیناً و به لفظ نقل کنیم باید آن را داخل گیومه، «...»، قرار دهیم ولی اگر نقل به معنی کنیم و الفاظ آن را تغییر دهیم، علامت نقل قول لازم نیست. پس از اتمام مطلبِ یادداشت شده، بر روی هر فیش، نام منبع و شماره‌ی صفحه‌ی آن را به دقت ثبت می‌کنیم و هنگام ثبت‌نام منبع در بار اول، تمام مشخصات آن را چنین ثبت می‌کنیم: نام مؤلف، نام اثر، نام مترجم / مصحح (اگر ترجمه یا تصحیح باشد)، نام ناشر، نام شهر ناشر، نوبت چاپ، تاریخ چاپ، عدد جلد و شماره‌ی صفحه.

اگر از مجله‌ای استفاده کنیم، می‌نویسیم:
نام مؤلف، نام مقاله، نام مجموعه، شماره مسلسل، شماره سالانه و تاریخ نشر اما در نوبت‌های بعدی ذکر منبع، به نام آن و شماره‌ی صفحه اکتفا می‌کنیم.

اگر موضوعی که یادداشت می‌کنیم بیش‌تر از حجم یک برگه باشد، آن را روی چند برگه می‌نویسیم و بدین صورت شماره می‌زنیم که شماره‌ی فیش را در صورت خط کسری و تعداد فیش‌ها را در مخرج خط کسری می‌نویسیم. مثلاً اگر مجموعاً هشت فیش باشد روی فیش اول: $\frac{۱}{۸}$؛ فیش دوم: $\frac{۲}{۸}$؛ فیش سوم: $\frac{۳}{۸}$؛ فیش چهارم: $\frac{۴}{۸}$؛ فیش پنجم: $\frac{۵}{۸}$؛ و الی آخر. آنگاه معین می‌شود که این موضوع بر روی هشت فیش نوشته شده است و به عنوان مثال $\frac{۶}{۸}$؛ یعنی ششمین فیش از مجموعه‌ی هشت فیش.

تذکر: باید علاوه بر این که تمام مشخصات یک منبع را روی نخستین فیش

مربوط به مطالب آن، ثبت می‌کنیم، دفتر مخصوصی برای ثبت اسامی منابع داشته باشیم و پیش از آغاز مطالعه‌ی هر منبعی، تمام مشخصات آن را ـ چنان که ذکر شد ـ در آن ثبت کنیم تا هنگام نوشتن فهرست منابع مشکلی سر راه خود نداشته باشیم.

د) فرضیه‌پردازی و تنظیم یادداشت‌ها: محقق در حین مطالعات فراوان، تصور می‌کند که به نتیجه‌ای رسیده است و آن را به عنوان فرضیه قابل ارائه می‌داند. پس از مطالعه‌ی تمام منابع یادداشت‌های خود را با هم مقایسه می‌کند تا هم فرضیه‌ی خود را اثبات و هم کار خود را ارزیابی کند. اگر به این نتیجه رسید که به مطلوب خود رسیده است، به تنظیم یادداشت‌ها و کتابت آن‌ها مشغول می‌شود و اگر تصور کرد که به هدف نرسیده، به مقتضای کار و حال خود تصمیم می‌گیرد که یا با کمک اهل فن و متخصصان کار ـ اعم از داخلی و خارجی ـ کار خود را ارائه کند و یا تصمیم می‌گیرد که آن را برای مدتی رها کند تا شاید بتواند بعد از فراهم آوردن مقدمات لازمی که در دست‌رس ندارد، ادامه دهد و ارائه کند.

ه) نظریه‌پردازی و ارائه‌ی کار: محقق بعد از رسیدن به هدف، یادداشت‌های خود را تنظیم می‌کند تا کار خود را به صورت مقاله‌ای، رساله‌ای یا کتابی درآورد، چنان که شرایط کامل یکی از این قالب‌های ارائه‌ی مطلب، بر آن حاکم باشد. آن‌گاه می‌تواند آن را به زیر دستگاه چاپ بسپارد و به حلیه‌ی طبع بیاراید و در معرض دید محققان و نقادان قرار دهد.

امروزه آثار تحقیقی مکتوب، در اغلب کشورهای دنیا، به صورت‌های مقاله و کتاب ارائه می‌شوند.

مقاله در حقیقت حجم یک فصل متعارف و معمولی از یک کتاب است و بدان جهت مقاله یعنی گفتار نامیده می‌شود. قسمت‌های یک مقاله که در نشریات علمی - پژوهشی چاپ می‌شوند، عبارتند از: خلاصه‌ی مقاله که در آغاز آن به زبان فارسی و در پایان آن به زبان انگلیسی نوشته می‌شود و از یک صفحه‌ی معمولی تجاوز

نمی‌کند؛ مقدمه‌ی مقاله که در واقع بیانیه‌ی مقاله است که چرا و چگونه نوشته شده است، از چه شیوه‌ای استفاده کرده و چه هدفی دارد و در نهایت متن مقاله که جوهر اصلی نوشته است و می‌گوید چیزی را که باید بگوید. حجم متعارف مقاله‌ها از پانزده تا بیست صفحه‌ی یک کتاب است. کمتر و بیش‌تر از این مبلغ نیز، متعارف است.

کتاب نوشته‌ای است که از حجم یک مقاله بیش‌تر است و تعداد صفحات آن گاهی به هزاران صفحه و تعداد جلدهای آن به ده‌ها جلد می‌رسد.

معمولاً یک کتاب پرحجم از قسمت‌های زیر تشکیل می‌یابد:

جلد کتاب که در حکم پوست برای نبات و حیوانات است و محافظ تنه‌ی کتاب است. در زبان فارسی ـ که کتاب از راست به چپ نوشته می‌شود ـ قسمتی از جلد را که به سمت راست باز می‌شود، روی جلد و قسمتی را که به سمت چپ باز می‌شود، پشت جلد می‌نامند. باید بر روی جلد کتاب نام کامل آن، نام مؤلف، نام مترجم یا مصحح، و نام ناشر و شماره جلد ـ طبق آرایش زیر ـ نوشته شود:

گلستان شیخ مصلح‌الدین سعدی تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی انتشارات خوارزمی

برگ شناس‌نامه، برگی است که بلافاصله پس از جلد قرار گرفته، بر روی آن مفاد روی جلد و بر پشت ان شناسنامه‌ی کامل کتاب نوشته می‌شود.

بدین ترتیب:

روی برگ:

گلستان

شیخ مصلح‌الدین سعدی

تصحیح و توضیح

دکتر غلامحسین یوسفی

انتشارات خوارزمی

پشت برگ

نام کتاب: گلستان

مؤلف: شیخ مصح‌الدین سعدی

مصحح: دکتر غلامحسین یوسفی

انتشارات: خوارزمی

نوبت چاپ: دوم

تاریخ چاپ: ۱۳۶۹

اگر کتاب دارای چند جلد باشد، عدد جلد نیز بعد از نام مصحح ذکر می‌شود و بر روی جلد بعد از نام مؤلف نوشته می‌شود.

فهرست مندرجات بعد از برگ‌شناس نامه جای گرفته، عناوین مهم مطالب و بخش‌ها و فصل‌های کتاب را در برمی‌گیرد که در مقابل هر عنوان شماره‌ی صفحه‌ی مربوط به آن نوشته می‌شود.

یک نمونه:

فهرست مطالب

پیش‌گفتار که گاهی با نام‌های مقدمه؛ آغاز سخن؛ سرآغاز؛ دیباچه و... نیز بیان می‌شود، به چند گروه تقسیم می‌شود:

۱ ـ مقدمه‌ی مؤلف: مؤلف کتاب در مقدمه باید از سه موضوع مهم سخن بگوید که این اثر را چرا، چگونه و به چه شیوه‌ای نوشته است و از چه موضوعی سخن می‌گوید. در مقدمه ا ز چیزی سخن می‌گوید که می‌خواهد در متن بگوید.

۲ ـ مقدمه‌ی مترجم یا مصحح: اگر کسی کتابی را ترجمه یا تصحیح کند، پیش از مقدمه‌ی مؤلف، مقدمه‌ای را می‌افزاید. اگر ترجمه باشد، کیفیت ترجمه‌ی خود را توضیح می‌دهد و احتمالاً به معرفی مؤلف و اهمیت مقام علمی او و کار ترجمه شده‌اش اشاره می‌کند ولی اگر تصحیح باشد، مصحح نسخه‌ی اصل و نسخه‌های کمکی و بدل را معرفی کرده، از اهمیت نسخه‌ی اساس سخن می‌گوید. تصاویری از نسخه‌های خطی را در مقدمه می‌نمایاند. کیفیت و شیوه‌ی کار خود را در تصحیح توضیح می‌دهد. به معرفی مؤلف و اثر او می‌پردازد. ویژگی‌های آن را برمی‌شمارد و با ذکر نکات ضروری، به خوانندگان کتاب کمک می‌کند تا آن را بهتر بفهمند. البته گاهی دامنه‌ی کار مصحح در مقدمه وسیع‌تر از این‌ها است که برای رعایت اختصار از ذکر آن‌ها پرهیز شد.

در متون قدیمی مقدمه‌ی مؤلف محل هنر نمایی و فضل فروشی او است تا بتواند نظر لطف ممدوح را جلب کند.

۳ ـ تقریظ: مقدمه‌ای است که دانشمندی معروف در آغاز کتاب مؤلفی نامعروف می‌نویسد بدین منظور که کار او را نقد کند و او را چنان که هست به خوانندگان اثرش معرفی نماید اما اغلب به جای نقد، کار به مجامله و مدح می‌کشد و خوانندگان را گم‌راه می‌کند. محل این نوع مقدمه پیش از همه‌ی انواع آن است.

متن کتاب تنه‌ی آن و باقی قسمت‌ها فرع و حواشی آن محسوب می‌شوند. مؤلف مقدمات، مقارنات، نظریات و نتایج تحقیقات خود را در متن در معرض مطالعه قرار

می‌دهد. متن در حکم عروسی است که باقی اجزای کتاب برای آراستن آن آمده‌اند و برای تسهیل امور خواننده ثبت می‌شوند تا به آسانی بتواند به مفاد آن دست‌رسی داشته باشد. توضیحات مربوط به مفردات و مشکلات متن گاهی در پای صفحات متن نوشته می‌شوند که اصطلاحاً موسوم به «پاورقی» است و گاهی به تعلیقات بعداز متن منتقل می‌شوند که در هر حال با نشانه‌های معروف یا با اعداد و ارقام مشخص می‌شوند. گاهی مؤلف برخی از توضیحات را به پاورقی و برخی را به تعلیقات‌منتقل می‌کند که در این صورت از دو نوع نشانه استفاده می‌کند. مانند این نمونه صفحه‌ای از کتاب با کاروان حله

برخی رودکی را با هومر*، شاعر نابینای یونانی مقایسه کرده‌اند و برخی تاریخ وفات او را سال ۳۲۹ ه دانسته‌اند.[۱]

* humer

درباره‌ی شماره‌ی «۱» باید در تعلیقات به فصل مربوط به رودکی مراجعه کرد تا منبع مؤلف در ذکر تاریخ وفات شناخته شود.

تعلیقات شامل این بخش‌ها می‌شود: ۱ ـ بخش توضیحات که به توضیحات مشکلات متن اختصاص دارد.

۲ ـ لغت نامه یا فهرست لغات و ترکیبات که گاهی به شرح لغات و اصطلاحات مشکل می‌پردازد و گاهی شماره‌ی صفحات مربوط به واژه‌ها را در پیش آن‌ها می‌نویسد. در هر حال فهرست لغات و اصطلاحات به ترتیب حروف الف ـ با تنظیم می‌شود.

۳ ـ فهرست آیات و احادیث. ۴ ـ فهرست ابیات عربی و فارسی. ۵ ـ فهرست امثال و حکم که همه‌ی آیات و احادیث به ترتیب حروف الف - با و با توجه به حروف کلمات آغازین و ابیات عربی و فارسی به ترتیب حروف الف - با و با توجه به حروف قافیه تنظیم می‌شوند.

۶ ـ فرهنگ اعلام؛ شامل اسامی اشخاص، اسامی قبایل و فرقه‌ها، اسامی کتب، اسامی مکان‌های جغرافیایی و ... می‌شود.

۷ ـ شرح نسخه بدل‌ها، در کتاب‌هایی که این موضوع به تعلیقات منتقل شده است.

البته ممکن است که همه‌ی آثار این قسمت‌ها را نداشته باشند بلکه برخی از آن‌ها را شامل شوند.

فهرست منابع ـ که گاهی به عنوان کتاب نامه نیز مطرح می‌شود - محلی است برای ذکر مشخصات منابع مورد استفاده به شرح زیر:

اولاً در ذکر منابع باید این مشخصات آورده شوند:

نام مؤلف، نام اثر، نام مترجم یا مصحح، نام ناشر، نام محل نشر، نوبت نشر و تاریخ نشر، و در ذکر نام مؤلف در مورد قدما به نام مشهور آن‌ها اکتفا می‌کنیم مثلاً به جای شیخ مصلح الدین، سعدی را می‌نویسیم و در مورد معاصران ابتدا نام خانوادگی و سپس نام کوچک آن‌ها را می‌نویسیم.مانند:

آل احمد، جلال، نفرین زمین، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ اول، ۱۳۴۸.

ثانیاً این اسامی را باید به ترتیب حروف الف - با بنویسیم.

در مورد مقالات نیز می‌نویسیم:

نام مؤلف، نام مقاله، نام مجموعه، شماره‌ی مسلسل، شماره‌ی سالانه و تاریخ نشر، مانند:

وحیدیان کامیار، دکتر تقی، بررسی مراعات نظیر، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، شماره‌ی مسلسل ۱۲۸ ـ ۱۲۹، شماره ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۷۹ شمسی.

ویرایش و ویراستار

ویرایش و ویراستار

ویرایش ترجمه‌ی editing و ویراستار صفت فاعلی آن editor است. غرض از ویرایش، ارائه‌ی متنی پیراسته و مهذب است. بدین معنی که چیزی اعم از کلمه یا کلام در آن زاید نباشد و از آن فوت نشده باشد. بنابراین از روزی که اثری به ناشر سپرده می‌شود تا روزی که در بازار عرضه می‌گردد، در مراحل متعدد، زیر نظر اهل فنی، مهذب و پیراسته می‌گردد و به تمام این مراحل توسعاً ویرایش یا ویراستاری گفته می‌شود.

اعمال و خدمات ویراستاری در یک اثر ممکن است تخصصی، محتوایی، ساختاری، زبانی و فنی باشد. برحسب هریک از این اعمال و خدمات، حوزه‌ی کار و وظیفه‌ی ویراستار متمایز می‌گردد.

در ویرایش تخصصی، اگر ویراستار از نظر سطح علمی، بالاتر از مؤلف نباشد، لااقل باید هم سطح او باشد تا بتواند سودمندی، ابداعی و مؤثر بودن اثر را تشخیص دهد و خلاف این را ـ تا جایی که می‌تواند ـ از چاپ و نشر باز دارد. البته در این مورد باید مؤلف و ویراستار هم‌گام و هم داستان باشند. در این مرحله ویراستار وظیفه‌ی یک منتقد را به عهده می‌گیرد.

در ویرایش محتوایی، ویراستار به هم‌خوانی نام، روح، الفاظ و طرز بیان اثر توجه دارد که آیا مؤلف توانسته است، چیزی را که می‌خواسته است و موضوع اثر اوست، بیان کند. در طی این مرحله ممکن است مطالب زاید را حذف کند. تعارف‌ها را بردارد. طویل‌ها را مختصر کند، مختصرها را طویل کند. مشخصات منابع و اسناد را بازبینی واصلاح کند.

در ویرایش ساختاری، ویراستار می‌خواهد اثر مانند یک ساختمان ظاهری آراسته داشته باشد، و در باطن آن هر مظروفی، ظرفی خاص داشته باشد و در عین حال همه‌ی اعضای آن با هم سازگار باشند. در این مرحله ممکن است مطالبی جابه

جا و الفاظ و کلام تبدیل شوند، بندها و پاراگراف‌ها تغییر کنند و جا به جا گردند. توضیحات زاید حذف و توضیحات لازم اضافه شوند.

در ویرایش زبانی، ویراستار می‌خواهد اثر زبانی آراسته و پیراسته داشته باشد. یعنی درست نویسی وتا آن جا که سبک نویسنده اجازه می‌دهد، زیبا نویسی اعمال می‌شود. الفاظ عامیانه و محاوره‌ای تبدیل به الفاظ کتابی می‌شوند. خطاهای دستوری، ابهام‌ها وتعقیدات لفظی و معنوی برطرف می‌شوند. چه بسا برخی از جملات پس و پیش می‌گردند.

ویرایش فنی کار ادیب است یا ویراستاری که اثر مورد ویرایش حتی در زمینه‌ی تخصصی وی نباشد زیرا صرفاً جنبه‌ی صوری دارد و به الفاظ و عبارات و آهنگ و هم‌خوانی میان آن‌ها مربوط است. از این طریق اثر آراستگی و نظم ظاهری پیدا می‌کند. در این مرحله افعال مرکب و گروه‌های فعلی به افعال بسیط تبدیل می‌شوند. اوصاف و وندهای کلمات در جای خاص خود می‌نشینند. «در ویرایش فنی، عمدتاً کارهایی بدین شرح انجام می‌گیرد:

- یکسان کردن شیوه‌ی املا؛
- اعمال قواعد کاربرد نشانه‌های فصل و وصل ؛
- یکدست کردن ضبط اعلام و اصطلاحات ؛
- تنظیم پانوشت‌ها؛
- تنظیم و وارسی نشانه‌های مآخذ؛
- وارسی ارجاعات؛
- اعمال قواعد کاربرد اعداد و ارقام؛
- تنظیم شرح جدول‌ها و نمودارها و نقشه‌ها و تصاویر ؛
- تنظیم فرمول‌ها؛
- درجه‌بندی عناوین و تعیین فواصل؛

- **تهیه‌ی فهرست** راهنما و دیگر فهرست‌ها؛
- **وارسی و تنظیم** واژه‌نامه؛
- **تهیه‌ی صفحات عنوان**، حقوق، عنوان لاتینی؛
- **تهیه‌ی عنوان روی جلد** و عنوان لاتینی پشت جلد».[۱]

۱- **سمیعی احمد، نگارش و ویرایش**، انتشارات سمت، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹، صص ۱۳۶-۱۳۷.

نشانه‌های اختصاری

برخی نشانه‌های اختصاری فارسی و عربی در نوشته‌های تحقیقی

علامت	معنی و مفهوم
رک	رجوع کنید.
نَک	نگاه کنید
←	رجوع کنید، نگاه کنید.
ج	جلد، مجلّد، دفتر
کذا	چنین است در اصل نوشته
ایضاً	هم چنین
=	مساوی، معادل، یعنی
+	افزوده، به علاوه
~	همان واژه، ماده اصلی
-	به جای تکرار واژه، نشان نقل‌قول در نمایش‌نامه‌ها
م	علامت اختصاری از کلمه‌ی «مترجم» است
ق.م.	قبل از میلاد
هـ . ق.	هجری قمری
هـ . ش.	هجری شمسی
ش	شماره (در مجلات ادواری)
س	سال (در مجلات ادواری)
پ.ر.	پشت برگ و روی برگ
چ	چاپ
ص	صفحه
صص	صفحات
(ص)	صلی الله علیه و آله و سلم

(ع)	علیه السلام
(عج)	عجل الله تعالی فرجه
صح	صحیح است
الخ	الی آخر
ره	رحمة الله علیه
رض	رضی الله عنه
انا	اخبرنا
انبا	اَنبأَنا
ثنا	حَدَّثَنا
ه . م.	رجوع به همین ماده شود.
*	تذکر، تبصره، به همین ماده رجوع شود
(←)	به همین مورد رجوع شود

برخی نشانه‌های اختصاری برای ویراستاری دست‌نوشته‌ها و نمونه‌های چاپی

نشانه	
/	۱ ـ جدا کن ۲ ـ بخانه می‌روم ۳ ـ بخانه می‌روم ۴ ـ به خانه می‌روم
⁀‿	۱ ـ متصل کن ۲ ـ نه می‌رود ۳ ـ نه می‌رود ۴ ـ نمی‌رود
↕	۱ ـ نزدیک کن ۲ ـ خدا ی بزرگ ۳ ـ خدا ی بزرگ ۴ ـ خدای بزرگ
	۱ ـ دور کن ۲ ـ جانو جهان ۳ ـ جانو جهان ۴ ـ جان و جهان
↔	۱ ـ حذف فاصله ۲ ـ استان تهران ۳ ـ استان↔تهران ۴ ـ استان تهران
	۱ ـ بیفزای نشانه‌ی نگارشی را ۲ ـ در سال دوم هش. ۳ ـ در سال دوم ه. ش. ۴ ـ در سال دوم ه. ش.
	۱ ـ بیفزای کلمه را ۲ ـ درددل ما ۳ ـ درددل سوخته‌ی ما ۴ ـ درددل سوخته‌ی ما
	۱ ـ جابه‌جا کن ۲ ـ خدای جهان بزرگ ۳ ـ خدای جهان بزرگ ۴ ـ خدای بزرگ جهان
	۱ ـ اتصال و ادامه‌ی مطلب ۲ ـ به خانه آمد و سپس به دنبال کار رفت ۳ ـ به خانه آمد و سپس به دنبال کار رفت ۴ ـ به خانه آمد و سپس به دنبال کار رفت
	۱ ـ سرسطر و آغاز پاراگراف ۲ ـ این سخن را شنیده‌ام بیهقی شاگرد بونصر بود. ۳ ـ این سخن را شنیده‌ام بیهقی شاگرد بونصر بود. ۴ ـ این سخن را شنیده‌ام. بیهقی شاگرد بونصر بود.
▭	۱ ـ حذف کنید ۲ ـ او دارای علاقه دارد ۳ ـ او دارای عـــــلاقه دارد ۴ ـ او علاقه دارد.
	۱ ـ با حروف کج یا ایرانیک یا ایتالیک ۲ ـ کتاب گلستان تصویر زمان است ۳ ـ کتاب گلستان تصویر زمان است ۴ ـ کتاب *گلستان* تصویر زمان است

۱ ـ تقدیم و تأخیر کلمات یا جملات ۲ ـ دفتر دانش ما به می جمله بشویید
۳ـ دفتر دانش ما به می جمله بشویید ۴ ـ دفتر دانش ما جمله بشویید به می

۱ ـ با حروف سیاه چاپ شود ۲ ـ آستارا شهری است...
۳ ـ آستارا شهری است... ۴ ـ **آستارا** شهری است...

سطرها میزان شود.

فاصله بین سطور کم شود.

ترتیب سطرها و شماره‌ها درست شود

سطر به طرف راست

حذف شود.*

فاصله بین سطور زیاد شود.

---

* شماره «۱» معنی علامت است، «۲» صورت غلط نوشته است، «۳» صورت ویرایش شده‌ی نوشته است، «۴» صورت اصلاح شده‌ی نوشته است.

عبارت‌های زیر را ویرایش کنید:

- آنچه که به خود نمی‌پسندی، مبادا بر دیگران بپسندی
- از سوی دانشگاه امکانات زیادی در اختیار دانشجویان نهاده‌اند.
- حافظ بزرگترین غزل‌گوی قرن هشتم هست.
- اگر چه هر پدیده‌ای علتی دارد اما علت العلل همه خدای واحد است.
- هر کاری را که آغاز می‌کنید، ابتدا به انجام آن بیندیشید.
- در هر کاری که آغاز می‌کنید، به انجام آن بیندیشید.
- در انجام طرح‌های دراز مدت، باید زمان را به دقت محاسبه کرد.
- با وجود ضعف پیری، روزی ده ساعت کار می‌کند اما بسیار خسته می‌شود.
- پیامبران با مردم حجت را تمام کرده‌اند با این وجود تعداد گمراهان بیشتر از روندگان راه راست است.
- با وجود این شاگردان آشوبگر در کلاس، تدریس غیر ممکن است اما باید تدریس کرد.
- با وجود این که پیروزی نهایی از آن حق است اما اکثر اوقات باطل یکه‌تاز میدان زندگی است.
- برای بایزید بسطامی، انسان عزیزترین مخلوق خدا است.
- او از بیماری صعب العلاجی برخوردار است.
- خضر نام نیک را، جاودانه، برای خودش اختصاص داده است.
- بسیاری از یهودیان عیسی را به عنوان پیامبر آسمانی قبول نمی‌کردند.
- همه‌ی برنامه‌های دانشگاه را به موقع پیاده می‌کنند.
- در جای جای این جهان ظلم و عدل در مقابل هم قد برافراشته‌اند.
- وقتی که باطل جایگزین حق شد، انتظار عدل آب در هاون کوبیدن است.
- سرمایه داران جهان، در تعیین سیاست کشورها حرف اول را می‌زنند.

- بعداز بازگشتن از این سفر، دیداری با شما خواهیم داشت.
- آقای بابان صدای مرا دارید؟
- من در ارتباط با عرفان با یزید با شما سخنی نخواهم داشت.
- مردان حق در این گیتی هرگز از بخت بلندی برخوردار نیستند.
- دست‌اندرکاران اداره‌ی آموزش و پرورش از برنامه‌های سالم تربیتی بی‌اطلاع‌اند.
- آیا در اجرای این کار بخش‌نامه‌ها را دنبال کردند؟
- در خانه‌ای که غذا از آن جا می‌آورند، بسیار ننگرد.
- کتاب‌هایی را که می‌خواستید، چاپ شده‌اند.
- ترتولیان گویا با سبک موسیقی‌ای که در معابد میترا انجام می‌شده، آشنا بوده است زیرا نوشته‌های او اطلاع وی بر آیین میترا را نشان می‌دهد.
- کتاب‌هایی که چاپ شده‌اند را می‌خواستید.
- می‌رویم که تحصیل را ادامه دهیم.
- برای تهران حرکت می‌کنیم.
- به شما زنگ می‌زنم.
- امسال باران رحمت به طور وحشتناکی زیاد بوده است.
- آنان شما را نمی‌فهمند.
- آهنگ رشد اقتصادی بسیار بالا نیست.
- کارکنان این اداره خوب سرویس نمی‌دهند.
- روی کتاب مقدس بسیار کار کرده است.
- در نزد بچه‌ها بیماری طاعون را بسیار اتود کردند.
- در نزد مردم جامعه، تحصیل کردگان فرهیخته، مشت‌های اندوخته از علم را باز کردند.
- ما روی فیزیک ورزشکاران کار می‌کنیم.

- روی دوستان امروزی حساب نتوان کرد.
- نرخ افزونی جمعیت در جهان سوم بسیار بلند است.
- سی درصد مردم تحت پوشش درمانی تأمین اجتماعی هستند و این چتر درمانی مورد رضایت مردم است.
- فشردگی ترافیک شهرهای بزرگ را فلج کرده است.
- ابتدا آموزش می‌دهیم سپس امتحان می‌گیریم.
- درباره‌ی فیلم مذکور به گفت و گو نشستند وسپس به غذاخوری نشستند.
- به تماشای فیلم خواهیم نشست.
- ای کاتبین صوراسرافیل چه چیز است مر شما را که نمی‌نویسید جریده‌ی خودتان را هم چنان که سزاوار است مر شما را که بنویسید آن را ...
- در بیمارستان باید دانست درصد اشغال تخت چقدراست؟
- بیماری‌ها را کدگذاری می‌کنیم.
- کارت‌ها را پانچ می‌کنیم.
- از بیماری سرطان رنج می‌برد.
- آیا شما نیز شامل این فهرست می‌شوید؟
- حیوانات از طیف وسیعی برخوردارند.
- از عدم وجود برنامه‌ی مناسب، بسیاری از کارها فراموش می‌شوند.
- همه‌ی بدبختی‌های ما از شاهان غیرعادل است و این حقیقتی غیرقابل انکار است.
- جوانی غیرقابل بازگشت و درد پیری غیرقابل تحمل است.
- فرازهایی از سخنان آن عزیز را در اینجا ذکر می‌کنم.
- حقیقت را هر قدر بیشتر کنکاش کنی، کمتر می‌یابی.
- کشورهای جهان سوم مبتلا بِهِ فقر هستند.
- معرف حضور عالی هستند.

- من بسیار جستم اما من به نتیجه‌ای نرسیدم.
- مورد هدف دشمن واقع شدند.
- شما عاقلتر از دیگران می‌باشید.
- نظرات طبی ابن‌سینا در کشورهای پیشرفته مورد تدریس واقع می‌شوند.
- آن سخن از نقطه نظر من مردود است.
- همگنان از تأویل آن فروماندند یعنی چه؟
- او شما را به مهمانی بزرگی دعوت و شما دعوت او را اجابت کردید.
- او از زندان فرار و پلیس به تعقیب او پرداخت.

در عبارات زیر موجبات ابهام را بیابید و اصلاح کنید:

- پسران وزیر ناقص عقل، به گدایی به روستا رفتند.
- پدر و مادر بیمارش را بردند.
- پدر زن مرحومش را می‌شناختم.
- او برای بازدیدی پنج روزه از تهران وارد فرودگاه مهرآباد شد.
- از رهگذار حادثه هارون شود گدا
- از شدت آرزو جوان گردد پیر
- روزها رفت که دست من مسکین نگرفت/ زلف شمشاد قدی، ساعد سیم اندامی
- مردن به اصطلاح لات پاریس کاهو خوردن از طرف ریشه است.
- او پس از فرار از زندان در جنگ داخلی اسپانیا که در آن کشته شد، شرکت کرد.
- برو بالا.

- دو خواهر و برادر به علت وبا جان باختند.
- مجید و همسر اولش در سال ۱۳۵۲ ازدواج کردند.
- در افریقا انسان‌ها از کودکی به پیری می‌رسند.
- یکی از زنان مدیر مدرسه از کارش استعفا کرد.
- خط من از خط میر عماد بدتر است.
- غزل سعدی، سست‌تر از غزل حافظ است.
- مهین از خواهرش زشت‌تر است.
- مشهدی حسن و علی آقای بقال و احمد آقای نانوا ... اعتراض کردند.
- وقتی کسی می‌خواهد برای ما کاری انجام دهد و نظر ما را می‌پرسد، می‌گوییم: متشکرم/مرسی/خیلی ممنون.
- هیچ کارمند وظیفه شناسی تن به دریافت رشوه‌های ناچیز نمی‌دهد.
- او به دیدن دوستان و هم‌کاران قدیم خود رفت.
- شیرهای ما را دزدیدند.
- با وجود افرادی مانند آنان وضع دانشگاه اصلاح نمی‌شود.
-قفل در را باز کرد و سپس آهسته آن را بست.
- حمید به حامد گفت که به زودی نتیجه‌ی امتحاناتش را خواهند داد.
- افسر نگهبان گفت که امشب نوبت من است.
- منتقد پنج غلط از مقاله‌ی او گرفت که اتفاقاً همه درست بود.
- قاتل خالدبن ولید که یکی از بزرگ‌ترین مردان اسلام است ...
- پلیس تروریستی را که سایه به سایه دنبالش بود، دست گیر کرد.
-کشتار مسلمانان همه را به وحشت انداخت.
- قاتل عمار یاسر ـ رضی‌الله عنه ـ پس از واقعه‌ی صفین چندان نزیست.
- پسر آقا رضای خواربار فروش ـ عفی‌الله عنه ـ هذیان‌هایی را به عنوان شعرنو به

خلق‌الله قالب می‌کرد.
- او با دختر یکی از بزرگان به نام حشمة‌السلطنة ازدواج کرد.
- ایمان داشتن بدون شک کار دشواری است.
- برای این کتاب نمی‌توان قیمتی قایل شد.
- همه‌ی مردم وظیفه‌شناس نیستند.
- او نامردم آمیز است.
- من مثل تو زود باور نیستم.
- من تو را از پدرت بیش‌تر دوست دارم.
- جامعه‌شناسان اقوام بدوی سخنان شگفت‌آوری گفته‌اند.
- همه‌ی حرف‌های من دروغ است.
- ای بر سر خوبان جهان بر، سَرِ چیک / پیش دهنت ذره نماید خرچیک
- ای خواجه! ضیا شود ز روی تو ظلم / با طلعت تو سور نماید ماتم
- «حالا اگر ـ بالاخره ـ قرار باشد به جمله‌ی آغاز برگردم و بخواهم آنچه را که گفته شده، در یک جمله بفشرم از نو ـ خوب البته ـ فیلم را باید اثری خوب دانست و سه نقطه‌ی دنبال اما را شاید بتوان با توضیحی در زمینه‌ی دور شدن «آنتونیونی» از سینمای داستان گو و گرایشش سوی بیان مستقیم حرف‌هایی که درباره‌ی هنرمند امروزی دارد و سوی یک سخن‌رانی سینمایی و این که اگر متفکری صاحب نظر نیست، فیلم ساز خیره‌کننده‌ای هست، پرکرد».
- «جنبه‌های گوناگون زندگی یک اجتماع عقب افتاده مانند پیچ هرزی می‌ماند که گردش آن بیهوده است ... پیچ هرزهایی مشابه است که در امور اقتصادی منتهی به رکود دایمی می‌گردد ...

ادوار فاسد دیگری نیز هست که دور پیچ هرز اصلی می‌چرخد باید گفت که تصویر پیچ هرز یا دور فاسد از جمله‌ی تصویرهایی است که... توجه هر کسی را...

جلب می‌کند... مفهوم پیچ هرز را علم می‌کنند تا نقشی را که برای آنان در تسهیل و تحکیم این گردش فاسد تعیین گردیده، با خیال راحت ایفا دارند».

- «دست‌ها می‌بینند، انگشت‌ها خنک می‌کنند، گلوی ناپیدای قو جایی که کمتر از عصای موسی احساس دست از لیوان نامعین نه به تپیدن گلوی لاغر خنک در حال تپیدن خنک شدن فلز لیوان پر لبریز در حال خنک شدن لیوان انگشتان خود را برمی‌انگیزند و طعم خواب نم کشیده را در سکوت دراز گلو به جا می‌گذارند».

- «قرن ما عصاره‌ی مشتی کینه‌ی آواره به مشت،... نخ عدم فراموشی دست‌های پینه بسته به انگشت دور از بستر نرم، در زیر لوای ظلمت‌زدای آفتاب، بیگانه به آشتی، بیگانه به تردید، بیگانه به خواب، کوله‌پشتی مملو از میلیون‌ها قلب پاره پاره به پشت در پشت سنگر زیست روبه‌روی مرگ در کار پیکار به خاطر زندگی است».

- «در تراجم علما و دانشمندان باید، ضمن آن که به دست اهل فن نوشته شود، مورد دقت قرار گیرد.»

رسم‌الخط و جملات مشکل این داستان را ویرایش کنید.

فارسی شکر است

هیچ جای دنیا تر و خشک را مثل ایران با هم نمی‌سوزانند. پس از پنج سال دربدری و خون جگری هنوز چشمم از بالای صفحهٔ کشتی بخاک پاک ایران نیفتاده بود که آواز گیلکی کرجی‌بانهای انزلی بگوشم رسید که «بالام جان، بالام جان» خوانان مثل مورچه‌هایی که دور ملخ مرده‌ای را بگیرند دور کشتی را گرفته و بلای جان مسافرین شدند و ریش هر مسافری بچنگ چند پاروزن و کرجی‌بان و حمال افتاد. ولی میان مسافرین کار من دیگر از همه زارتر بود چون سایرین عموماً کاسب‌کارهای لباده دراز و کلاه کوتاه باکو و رشت بودند که به زور چماق و واحد یموت هم بند کیسه‌شان باز نمی‌شود و جان به عزرائیل می‌دهند و رنگ پولشان را کسی نمی‌بیند ولی من بخت برگشتهٔ مادر مرده مجال نشده بود کلاه لگنی فرنگیم را که از میان فرنگستان سرم مانده بود عوض کنم و یاروها ما را پسرحاجی و لقمهٔ چربی فرض کرده و «صاحب، صاحب» گویان دورمان کردند و هر تکه از اسبابهایمان مابه النزاع ده رأس حمال و پانزده نفر کرجی‌بان بی‌انصاف شد و جیغ و داد و فریادی بلند و قشقره‌ای برپا گردید که آن سرش پیدا نبود. ما مات و متحیر و انگشت به دهن سرگردان مانده بودیم که بچه بامبولی یخه‌مان را از چنگ این ایلغاریان خلاص کنیم و بچه حقه ولمی از گیرشان بجهیم که صف شکافته شد و عنق منکسر و منحوس دو نفر از مأمورین تذکره که انگاری خود انکر و منکر بودند با چند نفر فراش سرخ‌پوش و شیر و خورشید بکلاه با صورتهایی اخمو و عبوس و سبیلهای چخماقی از بناگوش در رفته‌ای که مانند بیرق جوع و گرسنگی نسیم دریا بحرکتشان آورده بود در مقابل ما مانند آئینهٔ دق حاضر گردیدند و همین که چشمشان به تذکرهٔ ما افتاد مثل اینکه خبر تیر خوردن شاه یا فرمان مطاع عزرائیل را به دستشان داده باشند یکه‌ای خورده و لب و لوچه‌ای جنبانده سر و گوشی تکان دادند و بعد نگاهشان را به ما دوخته و چندین

بار قد و قامت ما را از بالا به پایین و از پایین به بالا مثل اینکه به قول بچه‌های تهران برایم قبائی دوخته باشند برانداز کرده و بالاخره یکیشان گفت «چطور! آیا شما ایرانی هستید؟» گفتم «ماشاالله عجب سؤالی می‌فرمایید، پس می‌خواهید کجایی باشم، البته که ایرانی هستم، هفت جدم ایرانی بوده‌اند، در تمام محلهٔ سنگلج مثل گاو پیشانی سفید احدی پیدا نمی‌شود که پیر غلامتان را نشناسد!». ولی خیرخان ارباب این حرفها سرش نمی‌شد و معلوم بود که کار کار یکشاهی و صد دینار نیست و به آن فراشهای چنانی حکم کرد که عجالةً «خان صاحب» را نگاه دارند «تا تحقیقات لازمه بعمل آید» و یکی از ان فراشها که نیم‌زرع چوب چپوق مانند دستهٔ شمشیری از لای شال ریش ریشش بیرون آمده بود دست انداخت مچ ما را گرفت و گفت «جلو بیفت» و ما هم دیگر حساب کار خود را کرده و ماستها را سخت کیسه انداختیم. اول خواستیم هارت و هورت و باد و بروتی بخرج دهیم ولی دیدیم هوا پست است و صلاح در معقول بودن. خداوند هیچ کافری را گیر قوم فراش نیندازد! دیگر پیرت می‌داند که این پدر آمرزیده‌ها در یک آب خوردن چه بر سر ما آوردند. تنها چیزی که توانستیم از دستشان سالم بیرون بیاوریم یکی کلاه فرنگیمان بود و دیگری ایمانمان که معلوم شد به هیچ کدام احتیاجی نداشتند والّا جیب و بغل و سوراخی نماند که در آن یک طرفة العین خالی نکرده باشند و همین که دیدند دیگر کماهو حقه به تکالیف دیوانی خود عمل نموده‌اند ما را در همان پشت گمرکخانهٔ ساحل انزلی تو یک هولدونی تاریکی انداختند که شب اول قبر پیشش روز روشن بود و یک فوج عنکبوت بر در و دیوارش پرده‌داری داشت و در را از پشت بستند و رفتند و ما را به خدا سپردند. من در بین راه تا وقتی که با کرجی از کشتی به ساحل می‌آمدیم از صحبت مردم و کرجی‌بانها جسته جسته دستگیرم شده بود که باز در طهران کلاه شاه و مجلس توهم رفته و بگیر و ببند از نو شروع شده و حکم مخصوص از مرکز صادر شده که در تردد مسافرین توجه مخصوص نمایند و معلوم شد که تمام این گیر و بستها

از آن بابت است مخصوصاً که مأمور فوق‌العاده‌ای هم که همان روز صبح برای این کار از رشت رسیده بود محض اظهار حسن خدمت و لیاقت و کاردانی دیگر تر و خشک را با هم می‌سوزاند و مثل سگ هار به جان مردم بی‌پناه افتاده و در ضمن هم پا توکفش حاکم بیچاره کرده و زمینهٔ حکومت انزلی را برای خود حاضر می‌کرد و شرح خدمات وی دیگر از صبح آن روز یک دقیقه راحت به سیم تلگراف انزلی به طهران نگذاشته بود.

من در اول امر چنان خلقم تنگ بود که مدتی اصلاً چشمم جایی را نمی‌دید ولی همین که رفته رفته به تاریکی این هولدونی عادت کردم معلوم شد مهمانهای دیگری هم با ما هستند. اول چشمم به یک نفر از ان فرنگی مآبهای کذائی افتاد که دیگر تا قیام قیامت در ایران نمونه و مجسمهٔ لوسی و لغوی و بیسوادی خواهند ماند و یقیناً صد سال دیگر هم رفتار و کردارشان تماشاخانهای ایران را (گوش شیطان کر) از خنده روده‌بر خواهد کرد. آقای فرنگی مآب ما با یخه‌ای به بلندی لولهٔ سماوری که دود خط‌آهنهای نفتی قفقاز تقریباً به همان رنگ لولهٔ سماورش هم درآورده بود در بالای طاقچه‌ای نشسته و در تحت فشار این یخه که مثل کندی بود که به گردنش زده باشند در این تاریک و روشنی غرق خواندن کتاب «رومانی» بود. خواستم جلو رفته یک «بن‌جور موسیوئی» قالب زده و بیارو برسانم که ما هم اهل بخیه‌ایم ولی صدا که از گوشه‌ای از گوشه‌های محبس بگوشم رسید نگاهم را به ان طرف گرداند و در آن سه گوشی چیزی جلب نظرم راکرد و معلوم شد طالب علمی است که به عادت مدرسه دو زانو را در بغل گرفته و چمباتمه زده و لباسش راگوش تاگوش دور خود گرفته بود.

پس معلوم شد مهمان سه نفر است. این عدد را به فال نیکو گرفتم و می‌خواستم سر صحبت را با رفقا باز کنم شاید از درد یکدیگر خبردار شده چاره‌ای پیدا کنیم که دفعةً در محبس چهارتاق باز شد و با سر و صدای زیادی جوانک کلاه نمدی بدبختی را پرت کردند توی محبس و باز در بسته شد. معلوم شد مأمور مخصوصی که از رشت

آمده بود برای ترساندن چشم اهالی انزلی این طفلک معصوم را هم به جرم آنکه چند سال پیش در اوایل شلوغی مشروطه و استبداد پیش یک نفر قفقازی نوکر شده بود در حبس انداخته است. یاروی تازه‌وارد پس از آنکه دید از آه و ناله و غوره چکـاندن دردی شفا نمی‌یابد چشمها را با دامن قبای چرکین پاک کرده و در ضمن هم چون فهمیده بود قراولی کسی پشت در نیست یک طوماری از آن فحشهای آب نکشیده که مانند خربزهٔ گرگاب و تنباکوی هکان مخصوص خاک ایران خودمان است نذر جد و آباد (آباء) این و آن کرد و دو سه لگدی هم با پای برهنه به در و دیوار انداخت و وقتی که دید در محبس هر قدر هم پوسیده باشد باز از دل مأمور دولتی سخت‌تر است تف تسلیمی به زمین و نگاهی به صحن محبس انداخت و معلومش شد که تنها نیست. من که فرنگی بودم و کاری با من ساخته نبود، از فرنگی مآب هم چشمش آبی نخورد و این بود که پابرچین پابرچین به طرف آن طالب علم رفته و پس از آنکه مدتی زول زول نگاه خود را به او دوخت با صدایی لرزان گفت: «جناب آقا ترا به حضرت عباس آخر گناه من چیست؟ آدم والله خودش را بکشد از دست ظلم مردم آسوده شود!».

به شنیدن این کلمات سر جناب آقا مانند لکهٔ ابری آهسته به حرکت آمـده و از صفحه‌ی آن یک جفت چشمی نمودار گردید که نگاه ضعیفی به کلاه نمدی انداخته و از منفذ صوتی که بایستی در زیر آن چشمها باشد و درست دیده نمی‌شد با قرائت و طمأنینهٔ تمام کلمات ذیل آهسته و شمرده مسموع سمع حضار گردید: «مؤمن! عنان نفس عاصی قاصر را به دست قهر و غضب مده که الکاظمین الغیظ و العافین عـن الناس...».

کلاه نمدی از شنیدن این سخنان هاج و واج مانده و چون از فرمایشات جناب آقا تنها کلمهٔ کاظمی دستگیرش شده بود گفت «نه جناب، اسم نـوکرتان کـاظم نـیست رمضان است. مقصودم این بود کاش اقلاً می‌فهمیدیم برای چه ما را اینجا زنده بگور کرده‌اند».

این دفعه هم باز با همان متانت و قرائت تام و تمام از ان ناحیهٔ قدس این کلمات صادر شد: «جزاکم اللّٰه مؤمن! منظور شما مفهوم ذهن این داعی گردید. الصبر مفتاح الفرج، ارجوکه عماً قریب وجه حبس به وضوح پیوندد و البته الف البته بای نحو کان چه عاجلاً و چه آجلا بمسامع ما خواهد رسید. علی العجاله در حین انتظار احسن شقوق وانفع امور اشتغال بذکر خالق است که علی کل حال نعم الاشتغال است».

رمضان مادرمرده که از فارسی شیرین جناب آقا یک کلمه سرش نشد مثل آن بود که گمان کرده باشد که آقا بااجنه (جن) و از ما بهتران حرف می‌زند یا مشغول ذکر اوراد و عزایم است آثار هول و وحشت در وجناتش ظاهر شد و زیر لب بسم‌اللهی گفت و یواشکی بنای عقب کشیدن را گذاشت. ولی جناب آقا که آروارهٔ مبارکشان معلوم می‌شد گرم شده است بدون آنکه شخص مخصوص را طرف خطاب قرار دهند چشمها را به یک گلهٔ دیوار دوخته و با همان قرائت معهود پی خیالات خود را گرفته و می‌فرمودند: «لعل که علت توقیف لمصلحة یا اصلاً لاعن قصد به عمل آمده و لاجل ذلک رجای واثق هست که لولا البداء عماً قریب انتهاء پذیرد و لعل هم که احقر را کان لم‌یکن پنداشته و بلارعایة المرتبة و المقام باسوء احوال معرض تهلکه و دمار تدریجی قرار دهند و بناء علیهذا بر ماست که بای نحوکان مع‌الواسطه او بلاواسطة الغیر کتباً او شفاهاً علناً اوخفاء از مقامات عالیه استمداد نموده و بلاشک به مصداق من جد وجد بحصول مسئول موفق و مقضی المرام مستخلص شده و برائت مابین الاماثل و الاقران کالشمس فی وسط النهار مبرهن و مشهود خواهد گردید...».

رمضان طفلک یکباره دلش را باخته و از آن سر محبس خود را پس پس به این سر کشانده و مثل غشیها نگاههای ترسناکی به آقا انداخته و زیر لبکی هی لعنت بر شیطان می‌کرد و یک چیز شبیه به آیة الکرسی هم به عقیدهٔ خود خوانده و دور سرش فوت می‌کرد و معلوم بود که خیالش برداشته و تاریکی هم ممد شده دارد زهره‌اش از هول و هراس آب می‌شود. خیلی دلم برایش سوخت. جناب آقا هم که دیگر مثل

اینکه مسهل به زبانش بسته باشند و یا به قول خود سلس القول گرفته باشد دست‌بردار نبود و دستهای مبارک را که تا مرفق از آستین بیرون افتاده بود از زانو برگرفته دامنش را عقب‌زده و با اشارات و حرکاتی غریب و عجیب بدون آنکه نگاه تند و آتشین خود را از آن یک گلهٔ دیوار بیگناه بردارد گاهی با توپ و تشر هر چه تمامتر مأمور تذکره را غایبانه طرف خطاب و عتاب قرار داده و مثل اینکه بخواهد برایش سرپاکتی بنویسد پشت سرهم القاب و عناوینی از قبیل «علقه مضغه»، «مجهول الهویه»، «فاسد العقیده»، «شارب الخمر»، «تارک الصلوة»، ملعون الوالدین»، «ولدالزنا» و غیره و غیره که هر کدامش برای مباح نمودن جان و مال و حرام نمودن زن به خانهٔ هر مسلمانی کافی و از صدش یکی در یادم نمانده نثار می‌کرد و زمانی با طمأنینه و وقار و دلسوختگی و تحسر به شرح «بی‌مبالاتی نسبت به اهل علم و خدام علوم مطهره» و «توهین و تحقیری که بمرات و بکرات فی کل ساعه» بر آنها وارد می‌آید و «نتایج سوء دنیوی و اخروی» آن پرداخته و رفته رفته چنان بیانات و فرمایشات موعظه‌آمیز ایشان درهم و برهم و غامض می‌شد که رمضان که سهل است جد رمضان هم محال بود بتواند یک کلمهٔ آنرا بفهمد و خود چاکرتان هم که آن همه قمپز عربی‌دانی در می‌کرد و چندین سال از عمر عزیز زید و عمر را به جان یکدیگر انداخته و به اسم تحصیل از صبح تا شام به اسامی مختلف مصدر ضرب و دعوی و افعال مذمومهٔ دیگر گردیده و وجود صحیح و سالم را به قول بی‌اصل و اجوف این و آن و وعده وعید اشخاص ناقص العقل متصل به این باب و آن باب دوانده و کسر شأن خود را فراهم آورده و حرفهای خفیف شنیده و قسمتی از جوانی خود را بلیت و لعل و لاونعم صرف جروبحث و تحصیل معلوم و مجهول نموده بود و به هیچ نحو از معانی بیانات جناب آقا چیزی دستگیرم نمی‌شد.

در تمام این مدت آقای فرنگی مآب در بالای همان طاقچه نشسته و با اخم و تخم تمام توی نخ خواندن رومان شیرین خود بود و ابداً اعتنایی به اطرافیهای خویش

نداشت و فقط گاهی لب و لوچه‌ای تکانده و تک یکی از دو سبیلش را که چون دو عقرب جراره بر کنار لانهٔ دهان قرار گرفته بود به زیر دندان گرفته و مشغول جویدن می‌شد و گاهی هم ساعتش را درآورده نگاهی می‌کرد و مثل این بود که می‌خواهد ببیند ساعت شیر و قهوه رسیده است یا نه.

رمضان فلک‌زده که دلش پرو و محتاج به درددل و از آقا خیری ندیده بود چاره را منحصر به فرد دیده و دل به دریا زده مثل طفل گرسنه‌ای که برای طلب نان به نامادری نزدیک شود به طرف فرنگی مآب رفته و با صدایی نرم و لرزان سلامی کرده و گفت: «آقا شما را به خدا ببخشید! ما یخه چرکینها چیزی سرمان نمی‌شود آقا هم که معلوم می‌شود جنی و غشی است و اصلاً زبان ما هم سرش نمی‌شود عرب است شما را به خدا آیا می‌توانید به من بفرمایید برای چه ما را تو این زندان مرگ انداخته‌اند؟»

به شنیدن این کلمات آقای فرنگی مآب از طاقچه پایین پریده و کتاب را دولاکرده و در جیب گشاد پالتو چپانده و با لب خندان به طرف رمضان رفته و «برادر، برادر» گویان دست دراز کرد که به رمضان دست بدهد. رمضان ملتفت مسئله نشد و خود را کمی عقب کشید و جناب خان هم مجبور شدند دست خود را بیخود به سبیل خود ببرند و محض خالی نبودن عریضه دست دیگر را هم به میدان آورده و سپس هر دو را به روی سینه گذاشته و دو انگشت ابهام را در دو سوراخ آستین جلیقه جا داده و با هشت رأس انگشت دیگر روی پیش سینهٔ آهاردار بنای تنبک زدن را گذاشته و با لهجه‌ای نمکین گفت «ای دوست و هموطن عزیز! چرا ما را اینجا گذاشته‌اند؟ من هم ساعتهای طولانی هر چه کلهٔ خود را حفر می‌کنم آبسولومان چیزی نمی‌یابم نه چیز پوزیتیف نه چیز نگاتیف. آبسولومان! آیا خیلی کومیک نیست که من جوان دیپلمه از بهترین فامیل را برای... یک کریمینل بگیرند و با من رفتار بکنند مثل با آخرین آمده؟ ولی از دسپوتیسم هزار ساله و بی‌قانانی و آربیترر که میوه‌جات آن است هیچ تعجب‌آورنده نیست. یک مملکت که خود را افتخار می‌کند که خودش را

کنستیتوسیونل اسم بدهد باید تریبونالهای قانانی داشته باشد که هیچکس رعیت به ظلم نشود برادر من در بدبختی! آیا شما این جور پیدا نمی‌کنید؟»

رمضان بیچاره از کجا ادراک این خیالات عالی برایش ممکن بود و کلمات فرنگی بجای خود دیگر از کجا مثلاً می‌توانست بفهمد «حفر کردن کله» ترجمهٔ تحت‌اللفظی اصطلاحی است فرانسوی و به معنی فکر و خیال کردن است و بجای آن در فارسی می‌گویند «هر چه خودم را می‌کشم...» یا «هر چه سرم را به دیوار می‌زنم...»؛ و یا آنکه «رعیت بظلم» ترجمهٔ اصطلاحی دیگر فرانسوی است و مقصود از ان طرف ظلم واقع شدن است. رمضان از شنیدن کلمهٔ رعیت و ظلم پیش عقل ناقص خود خیال کرد که فرنگی مآب او را رعیت و مورد ظلم و اجحاف ارباب ملک تصور نموده و گفت: «نه آقا. خانه‌زاد شما رعیت نیست همین بیست قدمی گمرکخانه شاگرد قهوه‌چی هستم!».

جناب موسیو شانه‌ای بالا انداخته و با هشت انگشت به روی سینه قایم ضربش را گرفته و سوت‌زنان بنای قدم‌زدن را گذاشته و بدون آنکه اعتنایی به رمضان بکند دنبالهٔ خیالات خود را گرفته و می‌گفت: «رولوسیون بدون اولوسین یک چیزی است که خیال آن هم نمی‌تواند در کله داخل شود! ما جوانها باید برای خود یک تکلیفی بکنیم در آنچه نگاه می‌کند راهنمایی به ملت. برای آنچه مرا نگاه می‌کند در روی این سوژه یک آرتیکل درازی نوشته‌ام و با روشنی کور کننده‌ای ثابت نموده‌ام که هیچ کس جرأت نمی‌کند روی دیگران حساب کند و هرکس به اندازهٔ ...... به اندازهٔ پوسیبیلیته‌اش باید خدمت بکند وطن را که هر کس بکند تکلیفش را! این است راه ترقی! والّا دکادانس ما را تهدید می‌کند. ولی بدبختانه حرفهای ما به مردم اثر نمی‌کند. لامارتین در این خصوص خوب می‌گوید....» و آقای فیلسوف بنا کرد به خواندن یک مبلغی شعر فرانسه که از قضا من هم سابق یکبار شنیده و می‌دانستم مال شاعر فرانسوی ویکتور هوگو است و دخلی به لامارتین ندارد.

رمضان از شنیدن این حرفهای بی‌سر و ته و غریب و عجیب دیگر به کلی خود را

باخته و دوان دوان خود را به پشت در محبس رسانده و بنای ناله و فریاد و گریه را گذاشت و به زودی جمعی در پشت در آمده و صدای نتراشیده و نخراشیده‌ای که صدای شیخ جشن شمر پیش آن لحن نکیسا بود از همان پشت در بلند شد و گفت: «مادر فلان! چه دردت است جیغ و ویغ راه انداخته‌ای. مگر ....ات را می‌کشند. این چه علم شنگه‌ایست! اگر دست از این جهودبازی و کولی‌گری برنداری وامی‌دارم بیایند پوزه‌بندت بزنند....!». رمضان با صدایی‌زار و نزار بنای التماس و تضرع را گذاشته و می‌گفت: آخر ای مسلمانان گناه من چیست؟ اگر دزدم بدهید دستم را ببرند، اگر مقصرم چوبم بزنند، ناخنم را بگیرند، گوشم را بدروازه بکوبند، چشمم را درآورند، نعلم بکنند، چوب لای انگشتهایم بگذارند، شمع آجینم بکنند ولی آخر برای رضای خدا و پیغمبر مرا از این هولدونی و از گیر این دیوانه‌ها و جنی‌ها خلاص کنید! به پیر، به پیغمبر عقل دارد از سرم می‌پرد. مرا با سه نفر شریک گور کرده‌اید که یکیشان اصلاً سرش را بخورد فرنگی است و آدم بصورتش نگاه کند باید کفاره بدهد و مثل جغدبغ (بغض؟) کرده آن کنار ایستاده با چشمهایش می‌خواهد آدم را بخورد. دو تا دیگرشان هم که یک کلمه زبان آدم سرشان نمی‌شود و هر دو جنی‌اند و نمی‌دانم اگر به سرشان بزند و بگیرند من مادرمرده را خفه کنند کی جواب خدا را خواهد داد...؟»

بدبخت رمضان دیگر نتوانست حرف بزند و بغض بیخ گلویش را گرفته و بنا کرد به هق‌هق گریه کردن و باز همان صدای نفیر کذائی از پشت در بلند شده و یک طومار از آن فحشهای دو آتشه به دل پردرد رمضان بست. دلم برای رمضان خیلی سوخت. جلو رفتم، دست بر شانه‌اش گذاشته گفتم: «پسر جان، من فرنگی کجا بودم. گور پدر هر چه فرنگی هم کرده! من ایرانی و برادر دینی توام. چرا زهره‌ات را باخته‌ای؟ مگر چه شده؟ تو برای خودت جوانی هستی، چرا اینطور دست و پایت را گم کرده‌ای...؟».

رمضان همین که دید خیر راستی راستی فارسی سرم می‌شود و فارسی راستاحسینی باش حرف می‌زنم دست مرا گرفت و حالا نبوس و کی ببوس و چنان ذوقش گرفت که انگار دنیا را بش داده‌اند و مدام می‌گفت: «هی قربان آن دهنت بروم! والله تو ملائکه‌ای! خدا خودش ترا فرستاد که جان مرا بخری!» گفتم: «پسر جان آرام باش. من ملائکه که نیستم هیچ، به آدم بودن خودم هم شک دارم. مرد باید دل داشته باشد. گریه برای چه؟ اگر همقطارهایت بدانند که دستت خواهند انداخت و دیگر خر بیار و خجالت بار کن...» گفت: «ای درد و بلات بجان این دیوانه‌ها بیفتد! به خدا هیچ نمانده بود زهره‌ام بترکد. دیدی چطور این دیوانه‌ها یک کلمه حرف سرشان نمی‌شود و همه‌اش زبان جنی حرف می‌زنند؟». گفتم: «داداش جان اینها نه جنی‌اند نه دیوانه، بلکه ایرانی و برادر وطنی و دینی ما هستند!» رمضان از شنیدن این حرف مثل اینکه خیال کرده باشد من هم یک چیزیم می‌شود نگاهی به من انداخت و قاه‌قاه بنای خنده را گذاشته و گفت: «ترا به حضرت عباس آقا دیگر شما مرا دست نیندازید. اگر اینها ایرانی بودند چرا از این زبانها حرف می‌زنند که یک کلمه‌اش شبیه به زبان آدم نیست؟» گفتم «رمضان این هم که اینها حرف می‌زنند زبان فارسی است منتهی...». ولی معلوم بود که رمضان باور نمی‌کرد و بینی و بین‌الله حق هم داشت و هزار سال دیگر هم نمی‌توانست باور کند و من هم دیدم زحمتم هدر است و خواستم از در دیگری صحبت کنم که یک دفعه در محبس چهارطاق باز شد و آردلی وارد و گفت «یاالله! مشتلق مرا بدهید و بروید به امان خدا همه‌تان آزادید...»

رمضان به شنیدن این خبر عوض شادی خودش را چسبانید به من و دامن مرا گرفته و می‌گفت «والله من می‌دانم اینها هر وقت می‌خواهند یک بندی را به دست میرغضب بدهند اینجور می‌گویند، خدایا خودت به فریاد ما برس!». ولی خیر معلوم شد ترس و لرز رمضان بی‌سبب است. مأمور تذکرهٔ صبحی عوض شده و بجای ان یک مأمور تازهٔ دیگری رسیده که خیلی جا سنگین و پرافاده است و کبادهٔ حکومت

رشت می‌کشد و پس از رسیدن به انزلی برای اینکه هر چه مأمور صبح ریسیده بود مأمور عصر چله کرده باشد اول کارش رهایی ما بوده. خدا را شکر کردیم می‌خواستیم از در محبس بیرون بیاییم که دیدیم یک جوانی را که از لهجه و ریخت و تک و پوزش معلوم می‌شد از اهل خوی و سلماس است همان فراشهای صبحی دارند می‌آورند به طرف محبس و جوانک هم با یک زبان فارسی مخصوصی که بعدها فهمیدم سوقات اسلامبول است با تشدد هر چه تمامتر از «موقعیت خود تعرض» می‌نمود و از مردم «استرحام» می‌کرد و «رجاداشت» که گوش به حرفش بدهند. رمضان نگاهی به او انداخته و با تعجب تمام گفت «بسم اللّٰه الرحمن الرحیم این هم باز یکی. خدایا امروز دیگر هر چه خول و دیوانه داری اینجا می‌فرستی! به داده‌ات شکر و به نداده‌ات شکر!» خواستم بش بگویم که این هم ایرانی و زبانش فارسی است ولی ترسیدم خیال کند دستش انداخته‌ام و دلش بشکند و به روی بزرگواری خودمان نیاوردیم و رفتیم در پی تدارکات یک درشگه برای رفتن به رشت و چند دقیقه بعد که با جناب شیخ و خان فرنگی مآب دانگی درشکه‌ای گرفته و در شرف حرکت بودیم دیدیم رمضان دوان دوان آمد یک دستمال آجیل به دست من داد و یواشکی در گوشم گفت «ببخشید زبان درازی می‌کنم ولی واللّٰه به نظرم دیوانگی اینها به شما هم اثر کرده والا چطور می‌شود جرأت می‌کنید با اینها همسفر شوید!» گفتم «رمضان ما مثل تو ترسو نیستیم!» گفت «دست خدا به همراهتان! هر وقتی که از بی‌همزبانی دلتان سر رفت از این آجیل بخورید و یادی از نوکرتان بکنید». شلاق درشکه‌چی بلند شد و راه افتادیم و جای دوستان خالی خیلی هم خوش گذشت و مخصوصاً وقتی که در بین راه دیدیم یک مأمور تذکرهٔ تازه‌ای با چاپاری به طرف انزالی می‌رود کیفی کرده و آنقدر خندیدیم که نزدیک بود روده‌بر بشویم.

متن زیر را نشانه‌گذاری کرده، به شیوه‌ی رسم‌الخط امروزی بنویسید.

جدال سعدی با مدّعی در بیان توانگری و درویشی

یکی در صورت درویشان نه بر صفت ایشان در محفلی دیدم نشسته و شنعتی در پیوسته و دفتر شکایتی باز کرده و ذمّ توانگران آغاز کرده سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته.

کریمان را بدست اندر درم نیست　　　خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا که پروردهٔ نعمت بزرگانم این سخن سخت آمد گفتم ای یار توانگران دخل مسکینان‌اند و ذخیرهٔ گوشه‌نشینان و مقصد زائران و کهف‌مسافران و محتمل بار گران بهر راحت دگران. دست تناول آنگه بطعام برند که متعلّقان و زیردستان بخورند و فُضلهٔ مکارم ایشان بِاَرامل و پیران و اقارب و جیران رسیده.

توانگران را وقفست و نذر و مهمانی / زکاة و نطره و اعتاق و هدی و قربانی

تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی / جز این دو رکعت و آن هم بصد پریشانی

اگر قدرت جود است و گر قوّت سجود توانگران را به میسّر شود که مال مزکّا دارند و جامهٔ پاک و عِرض مصون و دل فارغ و قوّت طاعت در لقمهٔ لطیف است و صحّت عبادت در کسوت نظیف پیداست که از معدهٔ خالی چه قوّت آید و ز دست تهی چه مروّت و ز پای تشنه چه سیر آید و از دست گرسنه چه خیر.

شب پراکنده خسبد آنکه پدید　　　نبود وجه بامدادانش

مور گرد آورد بتابستان　　　تا فراغت بود زمستانش

فراغت بافاقه نپیوندد و جمعیّت در تنگدستی صورت نبندد یکی تحرمهٔ عشا بسته و یکی منتظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند.

خداوند مکنت بحق مشتغل　　　پراکنده روزی پراکنده دل

پس عبادت اینان به قبول اولیتر است که جمعند و حاضر نه پریشان و پراکنده خاطر اسباب معیشت ساخته و باوراد عبادت پرداخته عرب گوید اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْفَقْرِ

الْمُکِبِّ وَ جَوٰارِ مَنْ لٰایُحِب و در خبر است اَلْفَقْرُ سَوٰادُ الْوَجْهِ فِی الدّٰارَیْنِ گفتا نشنیدی که پیغمبر علیه‌السّلام گفت اَلْفَقْرُ فَخْرِی گفتم خاموش که اشارت خواجه علیه‌السّلام به فقر طایفه‌ایست که مرد میدان رضااند و تسلیم تیر قضا، نه اینان که خرقهٔ ابرار پوشند و لقمهٔ ادرار فروشند.

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ ‌‌ ‌‌ بی‌توشه چه تدبیر کنی وقت بسیچ
روی طمع از خلق بپیچ ار مردی ‌‌ ‌‌ تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ

درویش بی‌معرفت نیارامد تا فقرش بکفر انجامد کٰادَ الْفَقْرُ اَنْ یَکُوْنَ کُفْراً که نشاید جز بوجود نعمت برهنه‌ای پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن و ابنای جنس ما را بمرتبهٔ ایشان که رساند و ید علیا بید سفلیٰ چه ماند نبینی که حق جَلَّ وَ علا در محکم تنزیل از نعیم اهل بهشت خبر می‌دهد که اُولٰئِکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُوْمٌ تا بدانی که مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم.

تشنگان را نماید اندر خواب ‌‌ ‌‌ همه عالم بچشم چشمهٔ آب

حالی که من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمّل برفت تیغ زبان بر کشید و اسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید و بر من دوانید و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی و سخن‌های پریشان بگفتی که وهم تصوّر کند که تریاق‌اند یا کلید خزانهٔ ارزاق مشتی متکبر مغرور و معجب نفور مشتغل مال و نعمت مفتتن جاه و ثروت که سخن نگویند الّا بسفاهت و نظر نکنند الّا بکراهت علما را به گدایی منسوب کنند و فقرا را به بی‌سروپایی معیوب گردانند و به عزّت مالی که دارند و عزّت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را به از همه بینند و نه آن در سر دارند که سر به کسی بردارند بی‌خبر از قول حکما که گفته‌اند هر که بطاعت از دیگران کمست و به نعمت بیش بصورت توانگر است و به معنی درویش

گر بی‌هنر بمال کند کبر بر حکیم ‌‌ ‌‌ کون خرش شمار، و گر گاو عنبرست

گفتم مذمّت اینان روا مدار که خداوند کرمند گفت غلط گفتی که بندهٔ درمند چه

تا عاقبةالامر دلیلش نماند ذلیلش کردم دست تعدّی دراز کرد و بیهده گفتن آغاز و سنّت جاهلانست که چون به دلیل از خصم فرو مانند سلسلهٔ خصومت بجنبانند چون آزربت‌تراش که بحجت با پسر برنیامد بجنگش برخاست که لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّکَ دشنامم داد سقطش گفتم گریبانم درید زنخدانش گرفتم

او در من و من در اوفتاده | خلق از پی ما دوان و خندان
انگشت تعجب جهانی | از گفت و شنید ما بدندان

القصّه مرافعهٔ این سخن پیش قاضی بردیم و بحکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید قاضی چو حیلت ما بدید و منطق ما بشنید سر بجیب تفکر فرو برد و پس از تأمل بسیار بر آورد و گفت ای آنکه توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی بدانکه هر جا که گلست خاراست و با خَمر خُماراست و بر سر گنج ماراست و آنجا که دُرّ شاهوارست نهنگ مردم خوار است لذت عیش دنیا را لدغهٔ اجل در پس است و نعیم بهشت را دیوار مَکاره در پیش.

جور دشمن چکند گر نکشد طالب دوست | گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند

نظر نکنی در بوستان که بیدمشکست و چوب خشک همچنین در زمرهٔ توانگران شاکرند و کفور و در حلقهٔ درویشان صابرند و ضجور

اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی | چو خرمهره بازار از او پر شدی

مقرّبان حق جلّ و علا توانگرانند درویش سیرت و درویشانند توانگر همت و مهین توانگران آنست که غم درویش خورد و بهین درویشان آنست که کَم توانگر گیرد وَ مَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰه فَهُوَ حَسْبُهُ پس روی عتاب از من بجانب درویش آورد و گفت ای که گفتی توانگران مشتغلند و ساهی و مست ملاهی نعم طایفه‌ای هستند بر این صفت که بیان کردی قاصر همّت کافر نعمت که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند و گر بمثل باران نبارد یا طوفان جهان بردارد به اعتماد و مکنت خویش از محنت درویش نپرسند و از

خدای عزّوجلّ نترسند و گویند:

گــر از نـیستی دیگـری شـد هـلاک　　مرا هست بط را ز طـوفان چـه بـاک
وَراکِــباتُ نِــیاقٍ فــي هَــوادِجِــها　　لَمْ‌یَلْتَفِتْنَ اِلیٰ مَنْ غٰـاصَ فِـی الْکُـتُبِ
دونان چو گلیم خویش بیرون بـردند　　گویند چه غم گـر هـمه عـالم مـردند

قومی بر این نمط که شنیدی و طایفه‌ای خوان نعمت نهاده و دست کرم گشـاده طالب نامند و معرفت و صاحب دنیا و آخرت چون بندگان حضرت پادشاه عـالم عادل مؤیّد مظفّر منصور مالک ازمّهٔ انام حامی ثغور اسلام وارث ملک سلیمان اعدل ملوک زمان مظفر الدّنیا والدّین اتابک ابی‌بکر سعد اَدٰامَ اللّٰهُ اَیّامَهُ وَ نَصَرَ اَعْلٰامَهُ

پدر بجای پسر هـرگز ایـن کـرم نکـند　　که دست جود تو با خـاندان آدم کـرد
خدای خواست که بر عالمی بـبخشاید　　ترا برحـمت خـود پـادشاه عـالم کـرد

قاضی چو سخن بدین غایت رسانید و ز حدّ قیاس ما اسب مبالغه در گذرانـید بمقتضای حکم قضا رضا دادیم و از مامضی درگذشتیم و بعد از مجارا طریق مدارا گرفتیم و سر به تدارک بر قدم یکدگر نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دادیم و ختم سخن بر این بود.

مکن ز گردش گـیتی شکـایت ای درویش/ که تیره‌بختی اگر هم بر این نسق مُردی
تـوانگـرا چـو دل و دست کـامرانت هست/ بخور، ببخش که دنیا و آخـرت بـردی

فرهنگ نمونه‌هایی از واژگان و ترکیبات

آبانگان	آب‌دستان دار	آتش‌بس	آرمان‌سرا	آشغالدان
آبانگاه	آب	آتش‌پرست	آرمان‌گرا	آشوب‌طلب
آب‌بازی	دست‌خانه	آتش‌تاب	آزادی‌خواه	آشوبگر
آب‌بر	آب دندان	آتش‌خوار	آزرم‌جو	آفتاب‌پرست
آب‌بندی	آب دوغ	آتش‌فشانی	آزرمگن	آفتاب‌پرورده
آب‌بها	آب دهان	آتشکده	آزرمگین	آفتاب‌پیکر
آب‌پاش	آب دیده	آتشگاه	آزمایشگاه	آفتاب‌خانه
آب‌پز	آب‌راه	آتش‌گردان	آزمایشگر	آفتاب‌رو
آب‌پیکر	آب‌ریز	آتش‌گیر	آزمون‌سنج	آفتاب‌زده
آب‌تاب	آب‌زده	آتش‌مزاج	آسان‌گیر	آفتاب زرد
آب‌تابه	آبشخور	آتشناک	آسایش‌طلب	آفتاب‌گردان
آب‌تنی	آب طلا	آتش‌نشان	آسایشگاه	آفت‌پذیر
آب‌جو	آب کور	آتش‌وار	آسایشگه	آفت‌دیده
آب‌چکان	آب‌گوشت	آداب‌دان	آستین‌فشان	آفت‌زا
آب‌خانه	آب‌گیر	آدم‌خور	آسمان	آفت‌زده
آب‌خوار	آب‌گینه	آدم‌رو	آسمان جل	آفرین‌سرا
آب‌خور	آب‌لیمو	آدم‌وار	آسمان‌خراش	آق‌سنقر
آب‌خیز	آب‌میوه	آرامگاه	آسیب‌پذیر	آگاه‌تر
آب‌داده	آب‌نورد	آرامگه	آسیب‌دیده	آگاه‌دل
آب‌دار	آبیاری	آرایش‌کار	آسیب‌زده	آل‌تمغا
آب‌دار خانه	آتش‌بار	آرایشگاه	آش‌خوری	آموزشگاه
آب دست	آتش‌پاره	آرایشگر	آش‌دار	آن‌چنان

آن‌چنان که
آن دگر
آن دیگر
آن روز
آن زمان
آن سان
آن سرا
آن سری
آن سو
آن قدر
آن کس
آن کو
احوال‌پرسی
ادب‌پرور
ارث‌بر
ارجمند
اساس‌نامه
اسب‌تازی
استان‌داری
اسف‌بار
اصلاح‌جو
اصلاح‌طلب
اعمادل

افزون‌طلب
افسونگر
افعی‌زده
الفرار
امانت‌دار
امانت‌گذار
امان‌گزار
امان‌خواهی
امان دهنده
انتقام‌جو
اندک سال
اندوه‌بار
اندوه رسیده
اندوهگین
انس‌گیر
اولاتر
ایران‌پیما
ایران شاه
ایران‌شناس
ایران‌گرد
ایرمان‌سرا
ای کاش
ایل خان

این‌جا
این جانب
این جور
این چنین
این سان
این سر
این قدر
این کار
این که
این گونه
این ـ همانی
این همه
با آن که
با این که
با این همه
بابزن
بادام بن
بادام چشم
بادام مغز
باد به دست
باران دیده
باری‌تعالی
باریک‌بین

باریک دُم
باریک میان
بازیچه
بازی خورده
بازی‌کن
بازیگر
بازی‌گوش
باشگاه
باشگونه
باطری‌ساز
باغبان
بال‌دار
بالغ‌نظر
بام‌پوش
بایگانی
بت‌پرست
بت‌شکن
بتکده
بتگر
به‌جا
به جز
به حق
بخرد

بخش‌پذیر
بخش‌داری
بَدَست‌وار
برات‌کش
برسم‌چین
برسم‌دان
برف آب
برف‌بازی
برف‌ریز
برف‌گیر
برگ‌دار
برگ‌ریز
برنج‌کوب
برون‌سو
برون شو
برون‌نگری
بریان کرده
بزرگ‌پیشانی
بزرگ تن
بزرگ‌سال
بزرگ مرتبه
بزرگ همت
بزمگه

بستان‌بان
بستان‌پیرا
بستانچی
بستان‌سرا
بِستانکار
بُستان‌کار
بغلگاه
بلورین ساق
بُنک‌دار
بنگاه
بن‌لاد
بنیاد
بوستانبان
بوستان‌پیرا
بوستان‌سرا
بویدان
بوی‌سوز
بهبود
بهداشت
به‌دانه
بهروش
به‌شدگی
به شده

بهمنجنه
بهمنگان
بهمن‌یار
بهناز
بهنام
به‌نوا
بی‌باک
بی‌بر
بی‌بصر
بی‌بلا
بی‌بندوبار
بی‌پدر
بی‌پروا
بی‌تا
بی‌تاب
بی‌تدبیر
بی‌تمیز
بی‌ثمر
بی‌جا
بی‌جهت
بی‌چاره
بی‌چشم‌ورو
بی‌چون

بی‌چیز
بی‌چیزی
بی‌حاصل
بی‌حال
بی‌خانمان
بی‌خبر
بی‌دل
بی‌دم
بی‌دوا
بی‌دین
بی‌راه
بی‌راه بر
بی‌راهه
بی‌ربط
بی‌رحم
بی‌رغبت
بی‌ره
بی‌ره‌نما
بیزار
بی‌سبب
بی‌سر
بیش‌تر
بی‌شر

بی‌شعور
بی‌شمار
بی‌شمر
بی‌شوهر
بی‌شوی
بی‌صبر
بی‌صدا
بی‌ضرر
بی‌طاقت
بی‌طبع
بی‌عصمت
بی‌عقل
بی‌علم
بی‌عمل
بی‌غش
بی‌غم
بی‌غیرت
بی‌فایده
بی‌فکر
بی‌قانونی
بی‌قرار
بی‌کار
بی‌کفایت

بی‌گمان
بی‌گناه
بیل‌دار
بیل‌زن
بی‌مادر
بیمار
بی‌مانع
بی‌محابا
بی‌محل
بی‌معرفت
بی‌مغز
بی‌مو
بی‌نشان
بی‌نظر
بی‌نماز
بی‌نوا
بی‌نیاز
بی‌وطن
بیهده
بی‌هُش
بی‌هنر
بیهوده
بی‌هوش

پاتوق‌دار	پست بالا	پیش‌قدم	تاج‌دار	تلمبار
پاسبان	پناهگاه	پیش‌کار	تاج‌ده	تلنبار
پاس‌دار	پنجگانه	پیش‌کش	تاراجگر	تمام قد
پاسگاه	پنهان‌پژوه	پیشوا	تاریخ‌دار	تن‌پرست
پاک‌باز	پوزشگر	پیشواز	تاریخ‌دان	تن‌پرور
پاک‌دل	پوست‌پاره	پیش‌وجود	تاریک‌جان	تنگ‌حال
پاک‌دین	پوست‌پیرا	پیغاره	تاریک‌خانه	تنگ‌سالی
پاک‌روی	پول‌دار	پیغام‌بر	تاوان‌زده	توپ‌خانه
پاک‌نژاد	پول‌ساز	پیغمبر	تب‌لرزه	توپ‌دار
پای‌مال	پهن‌پا	پیغوله	تخم‌ریزی	تهی‌دست
پای‌مردی	پهن‌سینه	پی‌گیری	تخم‌کار	تهی‌دل
پای‌مزد	پهنِ‌گوش	پیلبان	ترک‌تاز	تهی مغز
پرس‌پرسان	پی‌دار	پیل‌دندان	ترک‌جوش	تیغ‌زنان
پرسش‌نامه	پیران‌سر	پیل‌فام	ترکیب‌بند	ثابت‌قدم
پری‌چهره	پی‌سپر	پیمبر	ترکیب‌سازی	ثروتمند
پری‌دار	پیش‌آب	پیوند	تشتگر	جان‌باز
پری‌دخت	پیشانی‌بند	پیه‌سوز	تفنگ‌دار	جان‌بخش
پریسا	پیش‌آهنگ	تاب‌بازی	تکاور	جانب‌دار
پریشان دل	پیش‌بُرد	تاب‌خانه	تک‌تاز	جان بر کف
پری‌شب	پیش‌داد	تاب‌دار	تلخ‌آب	جان‌دار
پریوش	پیش‌رفته	تاب‌زن	تلخ‌آبه	جان‌سپر
پس‌آب	پیش‌ساخته	تابناک	تلخ‌وش	جان‌ستان
پستان‌دار	پیش‌فروش	تاج‌بخش	تلگراف‌خانه	جان‌فشانی

جان‌کاه
جان‌کن
جان‌گداز
جان‌گزا
جان‌گسل
جان‌نثار
جانور
جشنواره
جفت‌جوی
جلنبر
جن‌زده
جنگ‌جو
جنگ‌طلب
جوشن‌کار
جوشن‌خای
جولانگری
جهان‌بانو
جهان‌جوی
جهان‌گرد
چابک‌سوار
چاشت‌خور
چاک‌دار
چای‌خانه
چپ‌دست
چپ‌گرا
چرب‌پهلو
چرب‌تر
چرخ‌تاب
چشمارو
چشم‌بسته
چوب‌باز
چوب‌بری
چوب‌داری
چوب‌دستی
چیت‌ساز
چین‌دار
چینی‌بندزن
حربگاه
حربگه
حرف‌شنو
حسابگاه
حسابگر
حَسَب‌دار
حسرت‌خانه
حسرت‌سرا
حسرت‌کش
حسن‌فروش
حشم‌دار
حق‌پرست
حق‌جوی
حق‌دار
حق‌شناس
حق‌گزار
حقیقت‌نما
حکایت‌گو
حکم‌ران
حلال‌زاده
حلال‌وار
حیرت‌زا
حیرت‌سرا
حیلتگر
حیوان‌پرست
خاتم‌کار
خاج‌پرست
خادم‌زاده
خارش‌دار
خاستگاه
خاکدان
خاک‌دل
خاک‌روب
خاک‌زاد
خاک‌گیر
خاک‌نشین
خاک‌نهاد
خال‌بین
خال‌دار
خال‌کوب
خالق‌پسند
خام‌جوش
خام‌خیال
خام‌دست
خام‌طمع
خان‌زاده
خانقاه
خانمان
خانوادگی
خانوار
خانه به دوش
خانه‌دار
خدای‌دان
خدای‌شناس
خدایگان
خدای‌نامه
خدمتگار
خراب‌کار
خراش‌دار
خرامشگاه
خرس‌باز
خس‌خانه
خس‌طبع
خشت‌زنی
خشت‌کار
خشک‌تر
خشک‌سال
خشک‌مغز
خصم‌کش
خصم‌گداز
خط‌نویس
خلاف‌کار
خلاف‌گو
خل‌بازی
خلوتکده
خلوتگاه
خلوت‌گزیده
خم‌پذیر

خم‌داده
خم‌دار
خم‌زده
خواب‌دار
خوابگاه
خواب‌گرد
خواب‌گزار
خوابگه
خواستگار
خوالگر
خوالیگر
خوانچه
خوان‌دار
خوب‌چهر
خوب‌رخ
خوب‌روی
خوب‌کار
خورنگاه
خورنگه
خوش‌آب
خوش‌آمد
خوش‌بو
خوش‌حال

خوش‌خبر
خوش‌خط
خوش‌خلق
خوش‌دل
خوش‌رفتار
خوش‌سودا
خوش‌گل
خوش‌مزه
خوش‌نام
خوش‌نوا
خوش‌نواز
خوکبان
خون‌آب
خون‌آبه
خون‌بها
خون‌پالا
خون‌جگری
خون‌ریز
خون‌سرد
خون‌کار
خویش‌کار
خویگر
خوی‌گیر

دام‌پرور
دام‌داری
دام‌گستر
دامگه
دامن‌دار
دام‌یار
دانش‌آموز
دانش‌پناه
دانش‌جو
دانش‌سرا
دانش‌طلب
دانشکده
دانشگاه
دانشمند
دانش‌ور
دانش‌یار
دجال فعل
دجال‌کش
دخت‌اندر
دخل‌دار
در حالی‌که
دردی‌کش
درست‌کار

درست‌گو
درشت‌خوی
درمگانه
دست‌آویز
دست به دهن
دست‌برد
دست‌بوس
دست به یقه
دست‌خط
دست‌رنج
دست‌شویی
دست‌کار
دست‌مال
دستنبو
دست‌نشان
دشخوار
دشکام
دشمن‌کام
دشنام ده
دعوت‌نامه
دغل‌کار
دکان‌دار
دل‌آزار

دلاور
دل‌آویز
دل‌باز
دل‌پذیر
دل‌پسند
دل‌جو
دل‌خواه
دلخور شدن
دل‌خوش
دل‌داده
دل‌دار
دل‌ریش
دل‌سخت
دل‌سرد
دل‌سوز
دل‌شاد
دل‌شده
دل‌شوره
دل‌کش
دل‌گرم
دل‌گسل
دل‌نواز
دل‌نهادن

دل‌واپس
دم به دم
دم‌خور
دُم‌سیاه
دُم کنده
دندان بها
دندان‌پزشک
دندان‌دار
دندان‌ساز
دندان‌گیر
دوستر
دوستگانی
دولت‌سرا
ده‌باشی
دهبان
ده‌خدا
ده‌وار
دهل‌نواز
دهگان
دهن‌کجی
دیروز
دیشب
دین‌وار

ذلت‌بار
ذی‌حق
ذی‌حساب
ذی‌روح
ذی‌شعور
ذی‌صلاح
ذی‌نفع
راه‌پیمایی
راه‌دارخانه
راه‌دان
راه‌رو
راه‌زن
راه‌سپر
راه‌نورد
راهواره
رخت‌کَن
رخت‌کوب
رزم‌ساز
رزم‌کار
رزمگاه
رستگار
رستخیز
رسم‌دانی

رسول‌دار
رنج‌بار
رنج‌بر
رنگ‌رزی
روان‌پزشک
روان‌شناسی
روان‌کاو
روبه‌راه
روح‌فزا
روح‌نواز
روز به خیر
روشن‌دل
روشنگر
ره‌بر
ره‌بری
ره‌پیما
ره‌دار
ره‌رو
ره‌زن
ره‌سپار
ره‌سپر
ره‌گذار
ره‌گذر

ره‌گشای
ره‌نامه
ره‌نشین
ره‌نمای
ره‌نمون
ره‌نورد
رهوار
ریش‌سفید
ریگدان
ریگزار
زادنگاه
زاغ‌سر
زبان‌بسته
زبان‌دان
زره‌پوش
زره‌گذار
زشت‌خو
زشت‌رو
زشت‌نام
زغال‌فروش
زمام‌دار
زمام‌داری
زمین‌داری

زمین‌شناس
زن به مزد
زن‌پرست
زنْ‌مرد
زه‌آب
زه‌بند
زه‌کرده
زین‌دار
زین‌گونه
ژرف‌نگر
ساحل‌نشین
سازش‌نامه
سال خدا
سال‌خورده
سال‌دار
سال ـ روز
سال‌شماری
سال‌گرد
سال‌گشت
سال ـ ماه
سالمند
سال‌نامه
سال‌نما

سال‌نورد
سانتی‌متر
سایه‌بان
سبک‌دو
سبک‌سار
سبک‌سر
سپاس‌داری
سپاه‌داری
سپاه‌سالار
سپهبد
سپه‌سالاری
ستم‌دیده
ستم‌زده
ستم‌نامه
سخت‌سر
سختی‌کش
سخن‌تراش
سخن‌دان
سخن‌ران
سخن‌راننده
سخن‌ساز
سخن‌سنجی
سخن‌گوی

سگ‌رو
سگسار
سگ‌سر
سگ‌گزیده
سگ‌لرز
سلاحشور
سلحشور
سلیم‌دل
سمنسا
سمن‌ساق
سمن‌سیما
سوسمار
سه‌دیگر
سهی سرو
سیاه‌پوش
سیاه‌رو
سیاه‌فام
سیاه‌کار
سیاه‌کاسه
سیاه‌گلیم
سیراب
سیلاب
سیم‌بر

سیم‌پوش
سیم‌پیکر
سیم‌تن
سیم‌دار
سیم‌دندان
سیمرغ
سیم‌کار
سیم‌کشی
سیمین‌بر
سیمین‌تن
سیندخت
سیه‌پوست
سیه‌جامه
سیه‌چرده
سیه‌موی
شاخ‌دار
شاخسار
شالی‌کار
شامگاه
شاه‌باز
شاه‌پر
شاه‌پرست
شاه‌توت

شاهدانه
شاه‌دوست
شاه‌راه
شاه‌رخ
شاه‌زاده
شاه‌سوار
شاه‌سون
شاهنامه
شبان‌روز
شبانه‌روزی
شب‌آویز
شب‌خانه
شب‌خیز
شب‌رو
شب‌کار
شبگیر
شب‌ناله
شب‌نامه
شب‌نشینی
شراب‌خانه
شراب‌دار
شربت‌خانه
شربت‌دار

شرمسار
شرمگاه
شرمگه
شکم‌خالی
شکوهمند
شمعدانی
شن‌کش
شهادت‌نامه
شه‌بال
شه‌پر
شه‌رخ
شه‌رو
شهروا
شهرود
صاحب‌نظر
صاحب‌نواز
صواب‌دید
صورت‌پرست
صورتگر
صوفی‌خانه
صوفی‌نامه
ضرب‌خانه
طاعت‌دار

طاووس‌وش
طناب‌دار
طوافگاه
طوطی مقال
ظالم‌گداز
ظلمت‌سرا
عاریت‌سرا
عاشق‌پرست
عالی‌رتبه
عالی‌نسب
عرق‌دار
عرقناک
عشرتکده
عشرتگاه
عشرتگه
عشق‌نامه
عقل‌ربا
علف‌خور
علم‌دار
علی‌حده
علی‌رغم
علی‌هذا
عمل[۱۰]
عمل‌ران
عنان‌دار
عنان‌زنان
عنان‌گیر
عن‌قریب
عیال‌بار
عیب‌دان
عیب‌گو
عیب‌ناکی
غربال‌بند
غربالگری
غربتکده
غرب‌گرایی
غرض‌ران
غزل‌خوان
غزل‌دان
غزل‌سرا
غسلگاه
غضبناک
غلغل
غم‌خانه
غم‌زدای
غمکده
غم‌کش
غم‌نامه
غول‌پیکر
غیب‌پوش
فاضل‌آب
فاق‌دار
فال‌نامه
فام‌دار
فام‌گزار
فتح‌نامه
فراخنا
فراش‌خانه
فراموش‌خانه
فراموش‌کاری
فراوان‌هنر
فرس‌نامه
فرصت‌جو
فرمان‌ده
فرمان‌ران
فرمان‌روا
فرمان‌فرما
فرمان‌گذار
فرمان‌گزار
فرهنگ‌جو
فرهنگ‌ساز
فریب‌کاری
فسوس‌کنان
فسونگر
فغفور
فلفل‌دار
فیل‌تن
فیل‌خوار
فیل‌سوار
فیل‌وار
قاب‌بازی
قاب‌خانه
قانون‌گذار
قانون‌نامه
قانون‌نویس
قدح‌پیما
قرابت‌دار
قرآن‌سرا
قسم‌نامه
قفلگر
قلاب‌دوز
قلم‌خورده
قلم‌دار
قلمدان
قلم‌رو
قهندز
قیمتمند
کام‌روا
کام‌زن
کامگاری
کامل‌مرد
کام‌یاب
کاه‌دزد
کاه‌گل
کاهل‌وار
کتاب‌دار
کتابدان
کتاب‌سرا
کَرَم‌دار
کشتزار
کشت‌کار
کش‌دار
کلاه‌دار
کلاهگر
کلاه‌نمدی

کله‌دار	گاهواره	گل‌غونه	لابه‌لا	مرغدان
کماجدان	گچ‌پز	گل‌کار	لات‌بازی	معاش‌دار
کمان‌خانه	گچگر	گل‌گشت	لات‌وار	معاف‌نامه
کمان‌دار	گچ‌مال	گل‌میخ	لاش‌خور	معدن‌کن
کماندان	گردون بُر	گم‌راه	لاف‌زنان	معنی‌دار
کمان‌کش	گرگ‌زاده	گم‌ره	لب‌ریز	مع‌هذا
کمان‌گیر	گره‌ساز	گم‌نام	لب‌گزه	مغ بچه
کمین‌وار	گره‌گیر	گناه‌کار	لت‌خوار	مغ‌سرا
کنج‌کاو	گره‌مند	گنج‌بار	لج‌باز	مفت‌باز
کوتاه‌دست	گریبان دریده	گنج‌دار	لعبگر	مگس‌ران
کوته‌فکر	گزارشگر	گنج‌ریز	لعل‌سای	مگس‌وار
کوه‌بُر	گزاف‌گو	گنج‌یاب	لعل‌فام	ملک‌دار
کوه‌بنیاد	گشن بیخ	گندم‌گون	ماتم‌زا	مِن‌بعد
کوه‌کن	گلاب‌پاش	گندم‌وش	ماتم‌سرا	مِن‌جمله
کهدان	گلابدان	گنه‌کار	ماتمکده	منزلگاه
کهن‌پیر	گلاب‌زن	گواهی‌نامه	ماست‌بند	منزل‌نما
کهن‌جامه	گلابگر	گوشتالو	مال‌بند	مه‌پاره
کین‌پرور	گلاب‌گیر	گوشت‌آلود	مال‌دار	مهتابی
کیهان‌خدیو	گل‌باران	گوش‌دار	ماه‌سر	می‌پالا
گام‌زن	گل‌برگ	گوش زد	ماه‌لقا	میگون
گام‌سپر	گل‌پرور	گه‌گاه	محنت‌سرا	ناباندام
گام‌شمار	گلشن	گهواره	محنتکده	نابه‌جا
گاه‌جوی	گل‌غند	گیاه‌چَرا	مرغ‌داری	نابه‌حق

نابخرد
نابسامان
نابسزا
نابه‌کار
ناجوانْمرد
ناخن‌پیرا
ناف‌بُر
ناکام‌روا
نام‌نامه
نان‌بر
نان‌شناس
نخ‌ریس
نرم‌خوی
نرم‌رو
نزول‌خوار
نشانگر
نعل‌بها
نقش‌بند
نگاه‌دار
نگاه‌داشت
نمک‌دار
نمکدان
نوش‌خند
نوش‌دارو
نیست‌وش
نیک‌خو
نیک‌خواه
نیک‌داشت
نیم‌خند
نیم‌خیز
نیم‌رس
نیم‌سال
نیم‌سوز
نیم‌شب
واپس‌رو
وسیع‌تر
وقف‌نامه
ولایت‌دار
ول‌گرد
ول‌انگار
ویرانگر
هاج‌واج
هش‌دار
هش‌یار
هشیوار
هلفدانی
هم‌پیمان
هم‌تا
هم‌تراز
هم‌تن
هم‌جنس
هم‌جوار
هم‌چرا
هم‌چنان
هم‌چند
هم‌چنو
هم‌چنین
هم‌چو
هم‌چون
هم‌چونین
هم‌چهر
هم‌حال
هم‌خانه
هم‌خرج
هم‌خو
هم‌داستان
همدگر
هم‌دل
همدیگر
هم‌راه
هم‌رسته
هم‌رنگ
هم‌ره
هم‌زیستی
هم‌سال
هم‌سایه
هم‌فکر
هم‌کار
هم‌کاری
هم‌نشین
هم‌نوا
هم‌نواز
هم‌وطن
هیجده
هیچ‌کس
هیچ‌گاه
هیچ‌گونه
هیچ‌وجه
یاری‌ده
یتیم‌دار
یخ‌زده
یک‌بار
یکباره
یک‌پارچه
یک‌پاره
یک‌تا
یکتاپرست
یک‌جا
یک‌دانه
یکدیگر
یک‌رو
یک‌ریز
یک زبان
یکسان
یکسر
یکسره
یک‌سو
یک‌سویه
یک‌شنبه
یک‌صدا
یک‌طرفه
یک‌لا
یک‌نفره
یکی‌به‌یکی

فهرست منابع

۱ - آذرنگ، دکتر حسین، آیین نگارش، انتشارات شرق، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰.

۲ - آشوری، داریوش، بازاندیشی زبان فارسی، نشر مرکز، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۲.

۳ - احمدی گیوی، دکتر حسن و دیگران، زبان و نگارش فارسی، انتشارات سمت، تهران، چاپ دوازدهم، ۱۳۷۶.

۴ - ادیب سلطانی، دکتر میرشمس‌الدین، درآمدی بر چگونگی شیوه‌ی خط فارسی، امیرکبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۵۴.

۵ - اعلم، هوشنگ، ابهام و کژتابی‌های زبان، کیهان فرهنگی، س ۶، ش ۱۰ و ۱۱، شهریور و مهر ۶۸.

۶ - ثروت، دکتر منصور، درست بنویسیم، چاپ دانشگاه تبریز، چاپ اول، ۱۳۷۱.

۷ - حری، دکتر عباس، آیین گزارش‌نویسی، دبیرخانه‌ی هیأت امنای کتاب‌خانه‌های عمومی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۱.

۸ - خرمشاهی، بهاءالدین، کژتابی‌های زبان، کیهان فرهنگی، س ۶، ش ۷، اردیبهشت ۶۸.

۹ - سمیعی (گیلانی)، دکتر احمد، آیین نگارش، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۷۰.

۱۰ - سمیعی (گیلانی)، دکتر احمد، نگارش و ویرایش، انتشارات سمت، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۹.

۱۱ - شریعت، دکتر محمدجواد، آیین نگارش، انتشارات اساطیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۸.

۱۲ - شعار، دکتر جعفر، فرهنگ املایی، امیرکبیر، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۲.

۱۳ - غزالی، امام محمد، کیمیای سعادت، دکتر حسین خدیوجم، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۸.

۱۴ ـ غزالی، امام محمد، نصیحة الملوک، تصحیح جلال‌الدین همایی، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۱.

۱۵ ـ معین، دکتر محمد، مفرد و جمع، انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۶۳.

۱۶ ـ نجفی، ابوالحسن، غلط ننویسیم، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ دوم، ۱۳۷۶.

۱۷ ـ وزین‌پور، دکتر نادر، بر سمند سخن، انتشارات فروغی، تهران، چاپ ششم، ۱۳۷۳.

۱۸ ـ یاحقی، دکتر محمدجعفر و ناصح، دکتر محمدمهدی، راهنمای نگارش و ویرایش، انتشارات آستان قدس رضوی، مشهد، چاپ نهم، ۱۳۷۰.

۱۹ ـ یوسفی، دکتر غلامحسین، فرخی سیستانی (بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او)، انتشارات علمی، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۰.

شماره صفحه	شماره سطر	صورت غلط	صورت صحیح
٤	١٤	نقطه بعد از «باشند» حذف شود	
٤	١٧	Maclum C	Ma⊂lum ⊂
٧	١٢	S	S
١٦	٢	بعد از «دردد» نقطه حذف شود	
١٨	٤	(هم‌چو)	(هم‌چون)
١٨	٥	همگین	همگن
٢٣	٤	رؤسا؛ پاها و پایان نیز چنین است	
٢٣	٩	است»... مگر در چیست، کیست و نیست	
٢٧	آخر	انگین	انگبین
٢٩	١٠	عاقبت الامر حذف شود	
٣٢	آخر	کوتاه « »	کوتاه « ـِ »
٣٣	آخر	همز مکسور	همزه‌ی مکسور
٣٤	١٥	خنبل	حنبل
٤٢	آخر	هزه‌گوی	هرزه‌گوی
٥٣	٨	همن	همین
٥٩	٥	بزرگترین	بزرگ‌ترین
٦٠	١	می‌کرد»	می‌کرد».
٦٢	٣	بزرگترین	بزرگ‌ترین
٦٢	١٤	آنها	آن‌ها
٦٤	آخر	است.	است).
٦٥	٦	تا	یا
٦٥	١٤	بخشایگر	بخشایشگر
٦٥	٢٢	غماز،	غماز؛
٦٨	٨	سخن گفت	چنین گفت
٦٨	١٤	به جمال، به کمال	بجمال، بکمال

شماره صفحه	شماره سطر	صورت غلط	صورت صحیح
۷۲	۱۲	گیومه بعد از حاشا زاید است	
۷۳	۲	سلطان	سلطان
۷۳	٦	تجریه	تجزیة
۷٦	۱	زاهدا	زاهدا !
۸۱	۱۲	سیم و زر	زر و سیم
۸۵	۱۰	ـ انتخاب	انتخاب
۸۹	۱۰	می‌لرزد	می‌لرزد.
۹۰	۹	خندیدند	خندیدند،
۹۱	۱۲	یافت.	یافت
۹۲	۳	رفت،	رفت
۹۳	۵	یزگرد	یزدگرد
۱۰۷	۱۰	لازم‌اند	لازمند
۱۲٦	۵	علت‌العلل	علة‌العلل
۱۲۹	۱٤	هارون	قارون
۱۳۸	۱۵	عمر	عمرو
۱۳۸	۱۸	وعده وعید	وعده و وعید
۱۳۹	۵	پر و ومحتاج	پرو محتاج
۱٤۰	۱۷	به اندازه، یکی زاید است	
۱٤۳	۲۰	انزالی	انزلی
۱٤٤	۱۲-۱۱	ممیزها زایدند	
۱٤۵	۱۸	عزّت	غرّت
۱٤۸	آخر	اعتماد و مکنت	اعتماد مکنت
۱٤۹	۳	الکتب	الکثب